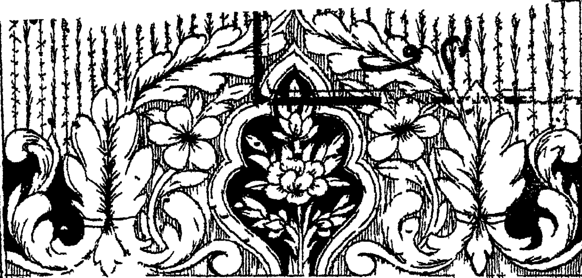
ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

نسخۂ پر فوائد بہشت و عدن موسوم بہ



از اہتمام سید محمد عبد الرحمن عفا اللہ عنہ

بمطبع رحمانی صبح صادق مدراس طبع شد





مطلع دیوانِ نطق و بیان که قافیه سنجانِ انجمنِ فصاحت و بلاغت بدان تکلم کنند ستایش
ناظمی است که نظمِ موجودات و بدایعِ مصنوعات را بلا دخیل و ردیف تنظیمِ لطیف و تاسیس
شریف بخشید و مقطعِ قصیدهٔ سخن زبان که صدر نشینانِ محفلِ سلاست و براعت بدان
سخن رانند نیایش متکلمیست که جهتِ طلاقتِ لسانِ انسانِ ضعیف و علیل و وقایهٔ
آوازِ خفیف و ثقیل اشعارِ گوهربار را به تقطیع و میزانِ عروض و بیان کشید و آتش
محسناتِ کلامِ سحر نظام درود و سلامِ فرد کاملیکه ذاتِ پاکِ آن افصحِ عرب و عجم شاه
بیتِ غزلِ ابداع و ایجاد و خلاصهٔ منشآتِ مبدأ و معاد است و اهلِ بیتِ اطهار که اقتدای
ایشان وسیلهٔ وصل بدرجاتِ نعیمِ جنان و اقتفای ایشان ذریعهٔ خروج از درکاتِ نیران و

واسطهٔ فوز برضاء رحمن بود و اصحاب اخیارش که اختیار شریعت و محبت آن بجو د

هدایت و بحور بسیط کرامت و ولایت مستغرق ایمان لاسیما خلفاء اربعه که ارکان اربعه

عروض رباعی دین بدین چهار رکن رکین حق و یقین موزون ست **نظم**

صدر شعر بیت دین عتیق با زین فاروق عروض و ابتدا ذوالنورین حضرت

بها در یکه تقطیع نمود نظم اعدا به خیبر و بدر و حنین بر ضمیر مهر تنویر اخوان الصفا و

خلان اوفا روشن و هویدا باد که هرچند این بیچمدان حسن علیخان **عاملہ اللہ**

سبحانہ بالاحسان ابن ابو المعالی مولوی مفتی محمد علیخان مدظله العالی این قدر

حیثیت و استعداد و سواد و مواد نداشت که متصدی امر خطیر شرح ابیات کواکب

مضیه مشهوره به قصیدهٔ برده گردد بالضرورة التماس بعض عزیزان فارسی خوان

باوجود کثرت مشاغل و قلت فرصت و ضیق مجال بدین شغل احسن و اجمل قیام و اقدام

اکمل نموده با فاضه و افادهٔ همین برادر مولوی غلام علی خان بها **ادام اللہ لہ**

جلالتہ القدر بعبارت جمیل و سلیس که علی العموم قریب الفهم و انیس بدرس و تعلم فارسیان

باشد و از اطناب ممل و ایجاز مخل خالی بود بتوفیق ملک العلام در ماه مبارک صیام

از آغاز تا انجام نوشتم و بقدر ضرورت که ذهن ایشان را در تشویش و ملال
نیندازد و حل ترکیب و ضبط لغات و خلاصه معانی ابیات نموده بفریده زبده در شرح قصیده برده
مسمی ساختم رجاء راسخ و امید واثق از مخبر صادق و رسول بر حق علیه افضل صلوات الله الخالق
چنانست که بمیامن متن متین این شرح مهین نیز رنگ قبول آن آیه رحمت عالمین پذیرد از
شیخ الاسلام و امام المومنین لسان العرب شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعد بوصیری
ناظم این قصیده فریده مقبوله منقول است که وقتی بمرض فالج گرفتار شده از نصف
تن و نیمه بدن حس و حرکت و هیچگونه منفعت نداشتم و روز بروز کمال ضعف و
نحافت در خود میافتم اطبا حاذق که در فن خود موید و مبسوط الید بودند از معالجه
دست بردار شدند چون کوکب بخت در صدد یاری و اختر طالع در بند مددگاری
من بود بالقاء ایزد توانا بمدح و ثناء خیر الوری علیه افضل التحیة و الثنا قصیده کواکب
منصبه انشا نموده خویشتن را در حصن حصین حمایت و حرز ثمین وقایت قلعه متین شفاعت
آن حضرت کشیدم شبی از بخت بیدار در عالم خواب بحضور آن سرور اخیار قصیده
مذکوره خواندم آن حضرت باستماع آن از احتظاظ تمام چون شاخ گل که بتحریک نسیم صبا

بهر جانب حرکت و تمایل کند احتراز میفرمود هر گاه نوبت خواندن بیت کلم آن بیت
وَضِیاً بِاللَّمْسِ رَاحَتُهُ رسید آن محبوب تعالی و تبارک دست مبارک
این بیت هشتاد و ششم است
بر سائر اندام من مالیده و صله قصیده برد یمانی که وسیله نجاح امن و امان دو جهانست
بمن بخشید چون چشم کشادم خود را صحیح و تندرست یافتم و اثر بیماری از تمامی تن مفقود
و ردای اطهر نظاهر بیمن من موجود بود از غایت شادمانی که بدین دولت و سعادت
جاودانی ممتاز و سرفراز شدم بهزاران زبان شکر و سپاس ایزد منان ادا
میکردم که همدران وقت مردی خضر صورت والیاس سیرت در رسیده
صورت واقعه و منام از آغاز تا انجام بتفصیلیکه صدر را تمام یافت باز راند
استدعای نقل قصیده نمود من از تقریر و کلامش استعجاب کمال و استغراب
تمام نموده نقل قصیده بدو دادم چون این خبر بواسطه آن ولی پاک دین و دیانت
میان مردم شهر شهرت گرفت شیخ بهاء الدین وزیر ملک ظاهر برین ماجرا خبر یافته
بارادت جازم و اعتقاد مستحکم سر و پا برهنه بخانه ام آمده بغایت شوق و ذوق قصیده را شنید
و بر سر گذاشت و آنرا بدرجه غایت معزز و محترم میداشت و بدان تبرک و تیمن میجست

بدین برکت از دولتِ سعادتِ دنیا و دین معمور بود و وجه شهرتِ این قصیدهٔ برده

چنین ست که وقتی شرف الدین فارنالی ضعفِ بصارت بهم رساند قریب بود که بالکل

بینائی او زائل گردد شبی در خواب ازان شافع یوم الحساب شنید که خطاب بدو

فرمایند که قصیدهٔ برده از وزیر گرفته بر چشمان بمال شافی مستعان بصارت ترا باز

بر تو رد گرداند وی بامدادان بالوفِ رجا و صنوفِ تمنا قصیده از وزیر گرفته دران

نظر کرد علی الفور چشمانش مثلِ سابق روشن و بینا گشت ازان باز این قصیدهٔ برده

شهرت گرفت که در صله ازان حضرت بناظم بردیمانی مرحمت گردید و بر بعضم با

موحده جامهٔ مخطط را گویند دلیس بر برکاتِ جلیل و فضائلِ جمیلِ این قصیدهٔ عظیمة

البرکات و کافیة المهمات همین قدر کافی و وافیست که اکثر فحولِ علما محدثین و ماهران اخبار

و کاملانِ علوم دین برین متنِ متین و نظمِ مبین شرح کثیر نوشته اند و از خصائص

این قصیدهٔ فریده شمرده اند که خانه که دران این قصیده باشد یا رفت و منائیکه

دران تعبیه بود آتش نگیرد و دزد نبرد و بهر حاجت که خوانند روا گردد

اَللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

التحقیق بندهٔ اضعف العباد و احقر الناس این رسالهٔ وجیزهٔ عزیزه را که بیان

اقتباس از قصیدهٔ مقبولهٔ سرور کائنات علیه وعلی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات رشک

معدنِ دُررِ غرر نضیده و غیرتِ مخزنِ جواهر زواهر فریده است برجاء راسخ و

امیدِ واثق و ارادتِ صادق هدیهٔ بارگاهِ فلک اشتباه و درگاهِ گردون خرگاه اعلی

حضرت قدر قدرت قضا صولت سیفِ مسلولِ عدالت و نصفت تیغ مصقولِ سیاست

و سویت داورِ اعظم و افخم ؛ مالکِ رقاب امم ؛ نیر ساطعِ فلکِ جهان پروری ؛

بدر لامع سماء معدلت گستری ؛ والی ولایت عامه صاحب صولتِ تامه غرهٔ ناصیهٔ

امامتِ عظمی ؛ دُرّهٔ افسرِ زعامتِ کبری ؛ رافع الویهٔ عدل و انصاف قامع ابنیهٔ جور و

اعتساف آصف سلیمان نشان سکندر دارا دربان ؛ ناظمِ نظام کلِ خلایق حافظِ

رونقِ دینِ برحق حامی شریعت غرا ناصر ملتِ بیضا مشیدِ ارکانِ جوسقِ شرعیهٔ اسلامیه داورِ

اعظم و مالکِ اجلِ دولت نظامیه شوکت و سلطنت پناه حضرت

افضل الدوله بهادر نظام الملک آصف جاه

اَدَامَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سُلْطَانَهُ وَضَاعَفَ اِقْبَالَهُ وَجَلَالَهُ وَمَجْدَهُ

علی رؤس کافة الرعیة وعامة البریة ظلال مرحمت گسترد

بحجزائل برکات وجلائل حسنات قصیدهٔ شهیرهٔ خدیو کامگار معدلت شکوه فیض

گستر ومرحمت پژوه وسائر اولیاء مملکت زاہره وامنا، ایالت باہره وعظمای

دولت قاہره لاسیما ظہیر سریر امارت مشیر تدبیر ریاست سالار سرداران

دولت سعادت طراز مختار مختاران سلطنت میمنت ایتاز امیر واجب الاتباع

شجاع جہان مطاع ذوالحشمة والتفاخر والاجناب نواب میتراب علیخان بہادر

سالار جنگ شجاع الدولہ مختار الملک وزیر دکن بوقایت وحمایت حضرت

رب العزت جل جلالہ وعم نوالہ با من وامان آرامش بر چار بالش ناز

وآسایش تکیه زده تا خسرو زرین تاج خورشید تیغ لمعات عالم افروز از نیام مشرق بیرون

کشد وسیاه روسیاه شب ظلمانی بہیبت وصدمت لشکر ظفر پیکر روز نورانی شکست

ہزیمت یابد در جمیع مہمات جہانبانی وہمہ عزمات کشورستانی علم جاه واقبال بر

پرچم فتح وظفر ابدیه افراخته وکوس حشمت وجلال لطنطنهٔ فیروزی ونصرت مدیه نواخته

وسر وسینهٔ نخوت فروشان فتنه کیش واجل بدوشان رخنه اندیش بسم

سمندان نجات زیان نصرت قرین و مجاهدان ظفر در کمین بخاک خون خذلان و خسران انداخته
در کامرانی و مرزبانی ضرب المثل آفاق باشند و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بزیر ظل سبحانی و سایهٔ
یزدانی فارغ البال و مرفه الحال در مهد امن و امان آسوده از شاخسار پر ثمر و بار عمر و دولت
خداوند فیروز طالع و جوان بخت کامروا زبان جان و جنان بمیوهٔ کسب مقاصد و مطالب
دلی و ثمرهٔ جلب مرادات و مآرب قلبی ذایقه تازه و حلاوت بی اندازه بخشند و بشکرانهٔ
چنین نعمت بی بدل و عطیهٔ عدیم المثل شکرین زبان و شیرین دهان دعای ترقی عمر و حشمت
و تزاید جاه و شوکت بندگان عالی درجت تعبیهٔ وظیفهٔ انفاس شبا روزی خویش
گردانند **نظم** سعادتیست جهان را بعهد میمونش ٭ که کرد جرم زحل را زفعل خود بیکار ٭
جهی فراخ کشاده بساط امن چنانکه ٭ جهان ز خواب نعم میشود بیدار ٭ هنوز باز بود در روز
نامهٔ عمرش ٭ دوران زمان که بپیچید چرخ را طومار ٭ جهان که هست نشو خیرش
بسایهٔ طوبی ٭ ز شاخ عمر او باد همیشه برخوردار ٭ دعا جز این
نکنم کایزد ش دهد ملکی ٭ که جن و انس بحکم آورد سلیمان وار ٭ اَللّٰهُمَّ
لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا يَسَّرْتَ لِعَبْدِكَ الضَّعِيْفِ هٰذَا

الخطب المیف فنسئلک اللھم ان تنفعنا واخواننا
من المؤمنین بہ فی الدنیا والاخرۃ اللھم انی
اسئلک بحرمۃ سید المرسلین وخاتم النبیین
صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وازواجہ وذریاتہ
اجمعین ان تجعلنی فی وقایتک الکافیۃ التی لاتدرک
وسترک الصافی الذی لایھتک لاائسا من فضلک
ورحمتک ولامقنطا من عفوک ورافتک رب
اغفرلی ولوالدی وارحمھما کما ربیانی صغیرا
ولاساتذتی ولاولیاء نعمتی ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منھم والاموات برحمتک یا ارحم
الراحمین ولاحول ولاقوۃ
الا باللہ رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمِ	مَزَجْتَ دَمْعاً جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
ای ز یاد صحبت یارانت اندر ذی سلم	اشک چشم آمیختی با خون روان گشته بهم

تفسیر تذکّر یاد کردن و بیاد آمدن بدل بود یا بزبان یا بهر دو جیران
بالکسر همسایگان و نگهبانان و دوستان سَلَم بفتحتین درختیست خاردار که
بپوست آن چرم را دباغت دهند ذی سلم موضعیست میان مکه معظمه و مدینه منوره
اهل بادیه در اینجا مقام کنند بسبب بودن آن موضع منبت درختان سلم بذی سلم
شهرت گرفت مزجت با خطاب مذکر از مزج آمیختن دمع سرشک و
سرشک ریختن و تنوینش تکثیر است جری ماضی معروف از جریان روان شدن
مُقلة بالضم تمام کار چشم با سفیدی و سیاهی دم بفتح دال مهمله خون

ترجمه آیا از یاد کردن همسایگان و دوستان که بذی سلم اند آمیختی با خون
سرشک بسیار را که جاری شد از درون چشم تو **حاصله** ناظم بر سبیل تجرید خطاب
بنفس خود میکند که ای آماج ناوک بلا و ای برجاس تیر عنا و محرک سلسله جان سوز

و دل کداز تو چیست آیا ہمسایگان و دوستانِ ساکنِ ذی سلم را بیاد آوردی کہ وقت

از بیقراری دانہ دانہ سرشکِ خونین بے اختیار از چشمہ سارِ چشم بریخت یا سببی دیگر است

کہ در بیتِ آینہ میگوید بعض شارحین درینجا جواب و سوال دارند اوّل آنکہ مقصود از وضعِ

این قصیدہ مدحِ سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم است پس چرا ناظم آغاز از حالاتِ عشق

جان گداز کرد جواب آنکہ عادت ناجاریست کہ پیش طبیب اوّلاً بیان مرض خود میکند و ثانیاً بکلام دیگر

می پردازد و خواجۂ انام علیہ الصلوٰۃ والسلام طبیبِ جسمانی و نفسانی اند بنا بران ناظم ابتدا

خطاب بخود کردہ حالتِ مرضِ عشقِ خود بکنایت عرض کرد دوم آنکہ با وجود

کثرت حالات و واردات عشق اشکِ چشم را چرا خاصۂ ذکر کرد جواب با حالت

تلطخ و تدنس نامِ پاکِ محبوب بر زبان راندن با نظر بر جمالِ جان و جہان آرای او

انداختن از طریقۂ ادب بغایت دور و از حفظِ مراتب نہایت مہجور است لہٰذا ناظم

اوّل خویشتن را بآب چشم پاک میکند تا شایستۂ خدمتِ مدحت و منقبت آن

حضرت گردد سوم آنکہ بجای ذی سلم چرا ذکرِ جیرانِ مدینۂ منورہ نیاورد جواب

سخن بکنایت ابلغ از صراحت و بادب نزدیک تر است از ینجاست کہ بزرگان بحضرت

بحضرت وجناب خطاب کنند ونام ایشان صریح بر زبان نیارند باید دانست که برای خطاب وجود دو کس ضرورست پس خطاب ناظم بنفس خود از صنعت تجرید است وتجرید عبارت از آنست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع کنند که دران صفت مانند او باشد وفائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه پس مخاطب از نفس خود دیگر پیداش خود در صفت قرار داده خطاب بدو کرد دریجا فائده اش اخفا واستتار راز خود از اغیار است

اَمْ هَبَّتِ الرِّیْحُ مِنْ تِلْقَاءِ کَاظِمَةٍ	وَاَوْمَضَ الْبَرْقُ فِی الظَّلْمَاءِ مِنْ اِضَمِ
یا مگر از کاظمه بادی وزید از کوی دوست	یا مگر در نیم شب برقی درخشید از اضم

تفسیر هَبَّتْ بتاء تانیث از هبوب وزیدن باد ریح اگر مفرد ومنکر باشد در باد عذاب استعمال می یابد وا بصیغه جمع یا مفرد معرفه در باد رحمت مستعمل میشود وهبوب ریح بمعنی پراگنده شدن بوی خوش نیز آمده تِلْقَاءِ بالکسر جانب کَاظِمَةٍ بظاء معجمه از اسماء مدینه منوره است یا نام موضعی است در مدینه طیبه یا بادیه الیست قریب به بصره اَوْمَضَ صیغه ماضی از ایماض نرم جستن برق ذکر برق بعد ایماض تجرید است که از معنی ایماض برق را خالی کرده بعد ازان برق را آورده واو عاطف در وا معنی برای

ترددیدہست یعنی او ظلماءِ بالفتح شبِ تاریک و تاریکی اِضم بالکسر و فتحِ ضاد معجمہ نام کوہی

است و زمینیکہ دران مدینۂ منورہ واقع شدہ وازان کوہ تا مدینۂ منورہ مسافت

یکمرحلہ است از جانبِ شام **ترجمہ** یا وزید بادِ محبت از جانبِ کاظمہ یا درخشید

برقِ اُنسیت در شبِ تار از طرفِ اِضم **حاصلہ** یا بادِ اُنست از جانبِ کاظمہ

کہ مسکنِ یار انست وزیدہ بوی جان فزای دوست بدماغِ جانِ تو رساندہ

یا برقِ محبت و در تاریکی شبِ فراق از طرفِ اضم کہ منزلِ دوستان است

درخشیدہ جمالِ جان آرایش بدیدۂ اُمید تو تجلوہ درآوردہ کہ بادلِ چاک

وجانِ شغناک اشکِ خونین بزمین وآہِ آتشین بافلاک میرسانی اگراین

گریہ وزاری واضطراب و بیقراری تو ازین جہت نباشد

فما لعینیک ان قلت اکففا ہمتا	وما لقلبک ان قلت استفق یہم
چیست چشمت گویمش گریان مشو گریان شود	چیست دل گویم بہش شو شیفتہ گردد بغم

تفسیر عین چشم قلتَ بتاء خطاب از قول گفتن بعض شارحین ہردو

جا بتاء متکلم خوانند اکففا تثنیۂ امر است از کف باز ماندن ہمتا تثنیۂ ماضی

ناقص یائی است از رمی وهمیان ریختن آب از جای بلند و روان شدن اشک و آب وجز آن قلْب بفتح اول و سکون دوم و دل اِسْتَفِقْ امر از استفاقه مرادف اِفِقْ از افاقه هشیار شدن بهم اجوف یائی مذکر غائب مضارع معروف از هیم وهیمان حیران و شیفته شدن در عشق اصلش یهیم بود بسبب جزم مَهِم بجواب شرط و التقای ساکنین یا افتاد کسر میم برای استقامت وزن شعر است لفظ ما در هر دو مصراع ماء استفهامیه متضمن معنی شرط است نه ماء تعجب چه تعجب در انجا می باشد که سببش مخفی بود و اینجا چنین نیست و تقدیم عین بر قلب برای آنست که ظاهر هر چیز بر باطن آن مقدم می باشد و در خطاب ناظم خویشتن را تجاهل عارف است و تجاهل عارف آن را گویند که متکلم چیزی را داند و خود را دران نادان ساخته بگوید چنان است یا چنین فائده تجاهل بیان شدت از جزع و ماتم یا مبالغه در چیزی با کمال حیرت و دهشت در عشق محبوب وغیر آن باشد **ترجمه** پس چه شد چشمان ترا اگر گوئی باز مانید از گریه زیاده ترا اشک میریزند و چیست دل ترا اگر گوئی هشیار شو آشفته گردد **حاصل** اگر سکاب ...

واضطراب دل تو ازین اسباب نباشد پس بچه آفت چشم تو از گریه نمی ایستد
وبکدام علت است دل تو پند نمی پذیرد و به نصیحت قرار نمیگرد هر آئینه این حالات
از آثار عشق است که یاد دوستان قدیم چشمان ترا بگریه تازه و دل
ترا بدرد بی اندازه آورده است

أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ	مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ
آیا که پنداری که عشق عاشقان پنهان شود	در میان آتش دل سوز و چشم پر نم

لغت یحسب مضارع معروف از حسبان بالکسر پنداشتن صب بفتح صاد مهمله وتشدید باء موحده عاشق حب بضم حاء مهمله وتشدید باء موحده دوستی منکتم اسم فاعل از انکتام پوشیده شدن منسجم بضم میم و سکون نون وفتح سین وکسر جیم اسم فاعل از انسجام روان شدن اشک این صفت موصوف محذوف است یعنی عین منسجم مضطرم بضم میم وسکون ضاد معجمه وفتح طاء وکسر راء مهملتین اسم فاعل از اضطرام افروخته شدن آتش وزبانه زدن این نیز صفت موصوف محذوف است یعنی قلب مضطرم وضمیر منه راجع

بسوی صب است و همزهٔ أیحسب همزهٔ استفهام انکاریست **ترجمه** ایا می پندارد

عاشق زار که عشقِ جان فرسا و جگر خوار او پنهان ناشونده است میان چشم خون فشان

و اشک بارو دلِ شعله انگیز و پر شرار **حاصله** چون سائل با وجود اصرار

در استکشاف و استفسارِ حال از مخاطب خود جوابی و خطابی نیافت ناچار

از خطاب به غیبت التفات نموده میگوید سزاوار نیست که عاشق بلا قرین را

با چشمِ خونین و نفسِ آتشین گمان برد که رازِ جان گداز او ازین دو انباز غماز

بیرونِ پرده آواز ندهد و در افواهِ عالم و السنهٔ بنی آدم نیفتد باید دانست

که التفات نزد علماء معانی و بیان آنست که از حکایت سوی غیبت نقل

کلام کنند برابر است که این نقل از تکلم سوی خطاب باشد یا از تکلم به غیبت

یا از خطاب سوی تکلم یا از خطاب به غیبت یا از غیبت به تکلم یا از غیبت بخطاب جملهٔ شش قسم است

لَوْلَا الْهَوٰی لَمْ تُرِقْ دَمْعًا عَلٰی طَلَلٍ	وَلَا أَرِقْتَ لِذِکْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
گر نبودی عشق اشکت بر طلل کی ریختی	کی بدی بیخواب چشمت از غم بان و علم

تفسیره هَوٰی بالفتح و آخر بالف مقصوره عشق و آرزوی نفس

درخیر و شر و اینجا مستعمل در خیر است بقرینه لام عهد بی‌تی مضارع مذکر حاضر از

اراقه ریختن آب و مانند آن **دمع** اشک **طلل** بفتحتین شخص هر چیزی و نشان

خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد **ارقت** واحد مذکر حاضر

ماضی از ارق بفتح همزه و را مهمله بیداری **ذکر** بکسر ذال معجمه یاد کردن

بان درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند

که بسیار نافع و خوشبوست و دهی است به مصر و نیشاپور **علم** بفتح عین مهمله

کوه و درینجا کوه اضم مراد است بقرینه لام عهد و از بان نیز مراد درخت سلم باشد

بقرینه مذکور و بعضی گفته اند که نام قریه ایست در حجاز **ترجمه** اگر اسیر پنجه عشق

نمی شدی به نشانه سرای ویران یاران اشک حسرت نمی ریختی و بیاد کردن

بان و کوه قرین غم و اندوه نمی شدی **حاصله** ناظم درین بیت نیز بر سبیل

تجرید خطاب بنفس خویش میکند و باستدلال اثر بمؤثر اثبات عشق نموده

میگوید که اگر جگر تو سوخته آتش عشق نبودی بیاد آثار و نشان خانهای ویران

یار مهربان اشک حسرت نریختی و بذکر بان که نشان از قد موزون جان جهان

سید هد و یاد کوه که وقتی قدم گاه دلدار دلستان بوده چنین بخواب و بیدار مضطر و بیقرار است

فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبّاً بَعْدَ مَا شَهِدَتْ	بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ
چون کنی انکار حبت چون گواهی میدهند	بر تو اشک سرخ و روی زرد و سستی و سقم

تفسیره كَيْفَ اسم مبهم موضوع برای استفهام و اینجا استفهام برای تعجب است تُنْكِرُ واحد مذکر حاضر مضارع از انکار منکر شدن حُبّ دوستی شَهِدَتْ واحد مونث غائب ماضی معروف از شهادت گواهی دادن بصحت شی از مشاهده و عیان و ضمیر به راجع است بسوی حب عُدُولُ بضم عین و دال مهملتین جمع عدل مرد صالح و شایسته گواهی که مجتنب باشد از کذب و دیگر مناهی این فاعل شهدت است اطلاق صیغهٔ جمع یا باعتبار تعدد انواع دمع و سقم است یا استعار است بانکه این دو گواه ثابت العدالت بمنزلهٔ گواهان بسیار اند یا اطلاق عدول که جمع است بر تثنیه که آن دمع و سقم بود مجازاً باشد چنانچه در مواریث و امامت و ایتمان فقط لفظ جمع بر تثنیه اطلاق می یابد دَمْع اشک سَقَم بفتح سین مهمله و فتح قاف بیماری **ترجمه** پس چگونه

سنگر شوی دوستی را بعد از انکه گواهی دادند بران دو گواه عادل که اشک

چشم و بیماری جسم است **حاصله** بعد گذشتن گواهی گواهان مقبول الشهادة

که اشک چشم زار و نحافت جسم نزار است دیگر ترا مجال انکار برقرار نمانده پس چگونه انکارش توانی کرد

وَاَثْبَتَا فَوْقَ خَدِّكَ عَبْرَةً وَضَنًى	مِثْلَ الْبَهَارِ عَلٰى خَدَّيْكَ وَالْعَنَمِ
عشق ثابت کرده بر تو خط اشک و لاغری	چون بهار روی یار و سرخی شاخ عنم

تفسیره اَثْبَتَ ماضی معروف از اثبات ثابت گردانیدن خد

بالفتح اندوه و در اصطلاح صوفیه آنست که خیال کند عاشق صورت معشوق

را در نفس خویش چون این صفت بروی غالب گردد او را چنان شوق و ذوق

حاصل آید که عقلش مغلوب و مسلوب شود و سکر و بیهوشی غلبه کند عبرة بفتح

عین مهمله و سکون باء موحده و رای مهمله اشک ریختن ضنی بفتح ضاد

معجمه و نون و اخر الف مقصوره لاغری بَهار بفتح باء موحده گلی است زرد

خوشبو قسمی از بابونه که آنرا گاو چشم گویند خد بالفتح خاء معجمه و دال مهمله رخسار

عَنَم بفتح عین مهمله و نون درختیست که گلش سرخ رنگ می باشد تشبیه کنند

بدان انگشت خضاب کرده را و بفارسی گلنار خوانند **ترجمة** ثابت کرداشیده اند در
عشق دو خط را که اشک و لاغری باشند بر دو رخسار تو اول مانند عنم است در سرخی
و ثانی مثل بهار است در زردی درین بیت لف و نشر غیر مرتب است چه زردی
گل بهار متعلق بصفتی است و سرخی گل عنم متعلق بعبره صنعت لف و نشر چنان است
که اول چند چیز را ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعین مذکور سازند
تا سامع هر منسوبی را بصاحبش بر گرداند و این صنعت بر دو نوع است مرتب و غیر
مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد و غیر مرتب آنست
که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر بود **حاصله** چون کاتب عشق خط اشک
سرخ مانند عنم و خط زرد مثل بهار بر دو رخسار تو نوشت حالا محل انکار و حجاب
استتار باقی نماند باید دانست که نسبت خط اشک بر رخسار ظاهر است و
اثر لاغری بتمام بدن ساریست و خاص بر رخسار نیست اما چونکه رخسار تا
ظاهر میباشد و باقی بدن در لباس و ظاهر عنوان باطن است پس از حال
که پدیدار است حال باقی بدن که در لباس باشی توان دریافت و نیز بهر دو

رخسار اکثر رو است واکثر حکم کل دارد واطلاق بعض رو در شرع بر تمام رو نیز آمده

است قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ مراد از وجوه ذوات و اشخاص

اند لہذا ناظم علیہ الرحمہ نسبت اثر از اخاص بر رخسار کرد کہ از با بدن آشکار و پدیدار است

نَعَمْ سَرٰی طَیْفُ مَنْ اَہْوٰی فَاَرَّقَنِیْ	وَالْحُبُّ یَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْاَلَمِ
چون خیال دلبرم آمد مرا بی خواب کرد	عشق آرد در میان خرمی رنج و الم

تفسیر نَعَمْ بفتح نون وفتح عین مہملہ کلمہ ایجاب و تصدیق است مثل

بلی بمعنی آری سَرٰی ماضی از سریان در آمدن بچیزی یا از سری بالضم بشب

رفتن طَیْف بالفتح خیال کہ در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب اَہْوٰی

واحد متکلم مضارع از ہوی دوست داشتن اَرَّقَنِیْ واحد مذکر غایب ماضی

از تاریق بیدار کردن حُبّ دوستی یَعْتَرِضُ واحد مذکر غایب مضارع

از اعتراض حایل شدن و پیش آمدن چیزی را و مانع شدن لَذَّات جمع لذت

مزه اَلَم بفتحتین درد **ترجمہ** آری سرایت کرد خیال جان بمثال یار در متخیلہ من

یا سیر کرد بشب خیال کسیکہ من دوست میداشتم او را پس بیدار و بیخواب کرد

مراد و دوستی حاجز و مانع میشود لذتها را و محبت معارضه میکند لذت را برنج و الم

حاصله چون مصنف علیه الرحمة بر نفس منکر خویش دعوی عشق را بشهادت

شاهدین عدلین مذکورین باثبات رساند و دیگر او را جای انکار و تکرار نماند

از خطاب بتکلم نقل نموده میگوید آری چنانست که گفتی شب صورت مثالیه یار

چنان در خیالم نشست که یاد و وعالم از دلم پاک بشست و نوم و خواب از

چشم من بالکل زایل گشت باید دانست که خواب علامت صحت بدن و جمعیت

دل است و عاشقان دایم بدرد و الم ثابت و قایم باشند و ایشان را با خواب

نسبتی بود پس قول ناظم که خیال یار مرا از خواب بیدار کرد مراد از آن خوابی

باشد که از تقاضای بشریت است و خوابیکه بر عاشقان حرام است خواب غفلت

بود که بی یاد و خیال محبوب باشد و خواب و بیداری عاشقان بی یاد و خیال محبوب

نمیباشد اگرچه در ظاهر بخواب باشند در حقیقت بیدار اند بلکه خوابیکه در آن از

بیداری بخت بخیال وصال ماه جهان تاب خویش بینند آنرا بهتر و نیکوتر از بیداری دانند

یا لائمی فی الهوی العذری معذرة	منی الیک و لو انصفت لم تلم

گر ترا انصاف باشد عاذرم آری از کرم	ایکه در عشقم ملامت میکنی معذور دار

تفسیر لائم اسم فاعل از لوم بالفتح ملامت کردن هوای عشق عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عُذره که قبیله ایست به یمن در حسن و خوبی طاق و در رقت قلب و غلبهٔ عشق مشهور آفاق بودند یا منسوب است بسوی عذر بمعنی معذرة یعنی عشقیکه معذرت پذیر باشد و من دران معذورم بسبب سلب اختیار معذِر بکسر ذال معجمه معذور داشتن منصوب بر مصدر و فعل آن محذوف است ای اعذرک معذرة معذور میدارم ترا معذور داشتن در معذرة و عاذری رعایت اشتقاق است یعنی اشتقاق برآوردن یک لفظ از لفظ دیگر بشرطیکه میان هردو از روی معنی و ترکیب مناسبت باشد و از روی صیغه مغایرت چنانکه فاقم وجهک للدین القیم فانها اشتقاق من قام یقام و شبه اشتقاق آنست که میان هر دو لفظ مشابهه اشتقاق بود در حروف و اصل معنی موافقت نباشد چنانکه قال انی لعملکم من القالین فالاول من القول والثانی من القلی انصفت واحد مذکر حاضر ماضی از انصاف عادل کردن تلم واحد مذکر مخاطب مضارع از لوم ملامت کردن

وکسر میم برای ضرورت شعر است در لایم ولم تلم رعایت اشتقاق در رد العجز علی الصدر

رد

است باید دانست که رد العجز علی الصدر انواع دارد و تعریف آن موقوف بر

دانستن بعضی از مصطلحی عروض است اہل عروض جزء اول مصراع اول را صدر

گویند و جزء آخرش را عروض و جزء اول مصراع ثانی را ابتدا و جزء آخرش را ضرب

وعجز نامند واجزای وسط هر دو مصراع را حشو خوانند اما نوع اول از رد العجز علی الصدر

آنست که لفظیکه در صدر بیت واقع است در عجز هم واقع شود بتکرار یا به تجنیس چنانکه

درین شعر **نظم** دیوانهٔ حسن طلعت جانانه ای کی رنجد اگر بگوئیش دیوانه

پروانه که با شمع دارد سروکار ای اندر دو قبول محفلش پروانه ای نوع دوم آنکه یکی

ازان دو لفظ مکرر یا متجانس در حشو مصراع اول و دیگری در عجز واقع شود چنانکه

درین شعر **نظم** مال و زر بسیار چه جوئی ای یار ای اسباب نشاط

اندک آمد بسیار ای در کوچه و بازار تو بیهوده مگرد ای زین بهر نه در چهار سو

خود را بازار ای نوع سوم اینکه یکی ازان دو لفظ مکرر یا متجانس در عروض و

یکی در عجز واقع شود چنانکه درین شعر **نظم** ما حسن تو کی به جد شنیده

بر پای تو ردی خویش ساید شیرین ؤ فرهاد چو بیند آن دو لعل شیرین ؤ در کام دلش
تلخ نماید شیرین ؤ چهارم آنکه یکی ازان دو لفظ در ابتدای مصراع ثانی و یکی در عجز واقع
شود بتکرار یا به تجنیس چنانکه درین شعر **نظم** حال دل دیوانه کجا میدانی ؤ
حیرانی عاشق نبود حیرانی ؤ نادرد ره عشق درد دل باشد و بس ؤ درمان اگر در طلبش
درمانی **ترجمه** ای ملامت کننده من در عشق بنی عذره یا در عشقیکه معذرت
پذیر باشد معذرت میکنم ترا معذرتیکه از من بسوی تست یا قبول کن عذریکه
از من است بسوی تو اگر انصاف داشتی طعن و ملامت را میگذاشتی **حاصله**
ای ملامت کننده در عشقیکه مردم را بیقرار و مسلوب الاختیار کند سزاوار است
که داد انصاف دهی و طریقهٔ اعتساف نگیری که عشق از واردات غیبی است
قسام ازل بحکمت بالغه بعض مردم را کم و بعض را زیاد نصیبه ازان ارزانی فرموده
کسیکه ازین لذت حظی نیافته از درک حقیقت آن معذور است چه از نام قند
دهن شیرین نگردد تا نچشد و از نام عطر مشام معطر نشود تا نه بوید

عَدَتْكَ حَالِيْ وَلَا سِرِّيْ بِمُسْتَتِرٍ	عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِيْ بِمُنْحَسِمِ

حال من از تو گذشته بتر من از دشمنان	نیست پنهان درد من نابل نگشته از الم

تفسیر عدّ تلث بفتح عین و دال مہملتین و سکون تاء فوقانیہ واحد مونث غائب از عد بفتح عین مہملہ و سکون دال دویدن و درگذشتن چیزی از یکی بدیگری دراصل عدوت بود بسبب فتح ماقبل واو بالف منقلب شد و بالتقای ساکنین افتاد عدت شد و کاف آخرش ضمیر خطاب بدلالت کنندہ مفعول عدت است حال بالفتح صفت و ہیئت مونث سماعیست و در اصطلاح صوفیہ وارد داتی گویند کہ از قبض و بسط بلا اختیار بر دل عاشق زار وارد گردد سِر بکسر سین و تشدید را مہملتین راز مُستتر اسم فاعل از استتار پوشیدہ شدن وُشاۃ بضم واو جمع واشی سخن چین اسم فاعل از وشی وشایۃً داءٍ بدال مہملہ درد منحسم بجاو سین مہملتین اسم فاعل از انحسام بریدہ شدن **ترجمہ** رسید بتو حال من حالا راز من از غمازان و سخن چینان اخفا نہ پذیرد و درد من دوا ندارد **حاصلہ** باید دانست کہ مراد از وشاۃ درینجا سخن چینان از جنس مردم نیستند چہ اطلاع یافتن بر مطویات قلوب شان علام الغیوب است یا اولیا، کامل مکمل کہ قلب آنہا از کدورت

بشری پاک و صاف و مانند آئینه روشن و شفاف میباشد و قلب و شاه برنگ سیاهی آلوده باشد چگونه راز دل غیر را خواهند دریافت پس مراد از وشاه اشک خونین و آه آتشین و زردی تن و نحافت بدن بود که دال بر احوال باطن اند و معنی چنین است که فاش شد بر تو حال من در حالیکه راز من پوشیده نماند از جهت غمازی غمازان مذکور که راز مرا آشکارا میکنند و درد من انقطاع پذیر نیست که غمازان از غمازی باز آیند و تو از ملامت و زبان درازی پس دیده و دانسته ملامت تو در عشق من از بهر چیست

مَحَضْتَنِي النُّصْحَ لٰكِنْ لَسْتُ اَسْمَعُهُ	اِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُذَّالِ فِي صَمَمٖ
تو نصیحت میکنی نیکو و من می نشنوم	عاشقان باشند دایم از ملامت در صمم

تفسیر مَحَضْتَ بحاء مهمله و ضاد معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از محض خالص کردن نُصْح بضم نون و سکون صاد مهمله پند دادن و نیک خواهی نمودن و نصب این بر مفعول است لَسْتُ بفتح لام و سکون سین و ضم تا واحد متکلم از لیس که از افعال ناقصه است اَسْمَعُ صیغه واحد متکلم از سمع شنیدن و قبول کردن و ضمیر آخرش راجع است به نصح عُذَّال بضم عین مهمله و تشدید ذال معجمه جمع عاذل

ملامت کننده جمع ضم بفتح صادِ مهمله و میم اول کری و گرانی گوش **ترجمه** ای ملامت
کننده خالص کردی برای من نصیحت را در ترکیب عشق که از شائبه اغراض خالیست لکن
نیستم من که پند ترا بسمع قبول بشنوم بدرستیکه گوشِ عاشق از ملامت گران در
کری و گرانی است **حاصله** اگرچه نصیحتِ تو از شائبه غرض و ریا پاک است
لکن من آنرا قبول ندارم و بگوشِ رضا نشنوم که عاشقان از نکوهش
و سرزنش ملامت گران باک ندارند و پنبه در گوش باشند

۱۳

إِنِّي اتَّهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَذَلِي	وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نُصْحٍ عَنِ التُّهَمِ
شیب پندم رسید بردم گمان بدباو	ور چه شیب اندر نصیحت دور با از تهم

تفسیره اِتَّهَمْتُ بکسر همزه و فتح تاء فوقانیه و هاء هوز و سکون
میم و ضم تاء فوقانیه از اتهام بر کسی گمان بردن نصیح بفتح اول و کسر دوم صفت
مشبه از نصح پند دادن شیب بفتح شین معجمه پیری اضافه نصیح سوی شیب
اضافه بیانی است عذل بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه ملامت کردن
نُصْح بضم نون و سکون صاد مهمله پند دادن تهم بضم تاء مثنات فوقانیه

جمیع تهمت **ترجمه** بدرستیکه من متهم ساخته ام نصیحت کننده پیر را در ملامت

کردن خویش حالانکه پیری در نصیحت کردن دور تر است از تهمت **حاصله**

باوجودیکه من ناصح پیر را که بزبان حال سلام مرگ میرساند و خبر از قرب موت

میدهد و در نصیحت و مخبر خویش صادق و بیرپاست متهم ساختم و بروی گمان بد

طمع و حسد بردم باوجودیکه پیری را نسبتی بآن نیست پس چگونه قول ترا که

خالی از شوائب اغراض فاسده و اعوامل کاسده نیست باور توانم کرد و بنصیحت تو گوش توانم نهاد

فَاِنَّ اَمَّارَتِیْ بِالسُّوْءِ مَا اتَّعَظَتْ	مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِیْرِ الشَّیْبِ وَالْهَرَمِ
نفس فرمان ده ببدیها میکند دیم خراب	وز جهالت پند نه پذیرد ز پیری و هرم

تفسیر اَمَّارَه نفس فرمان دهنده به بدی بدانکه اگر نفس بعالم علوی

میلان کند و در طاعات و عبادات نشاط گیرد و در اتباع شریعت آرام یابد

آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و اگر نفس گاه گاهی بعالم سفلی گراید و شهوت

و غضب آلوده شود و گاه گاهی بعالم علوی میل کند و از شهوت و غضب نفرت

گیرد و بران ندامت کشد و خویشتن را خود ملامت آغاز نهد آنرا نفس سبعی و

نفس لوّامه خوانند و اگر نفس عالم سفلی به شهوات و مستلذات دعا مه و ننگ و انتقام و کینه
کشی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد آن را نفس بهی و نفس اماره گویند که روح را
به بدی امر کند سُوء بضم سین مهمله بدی اتعظت بکسر همزه ساقط التلفظ
واحد مونث غائب ماضی معروف از اتعاظ پند پذیرفتن و ضمیرش راجع است بسوی
اماره جَهل بفتح جیم ناوانی و ضمیر آخرش عاید است بسوی اماره منذر بذال معجمه
ترساننده شَیب بفتح شین معجمه موی سفید و سفیدی مو هرم بفتحتین پیری و کِبَر
مرد سخت پیر **ترجمه** نفس بد فرمای من پند پذیر نشد از نادانی خود به ترساننده
موی سفید و پیری سخت **حاصله** نفس سرکش من که از عواقب امور نادان
است اینغایت جهل قبول واعظ و نصیحت ترساننده سفیدی مو و پیری سخت که
رسولان مرگ اند و بزبان حال خبر از قرب موت میرسانند نکرد و حال آنکه نصیحت
آنها بی غرض است شائبه ریا در آن نیست پس نصیحت ترا اگرچه بی غرض باشد چگونه قبول تواند کرد

وَلَا اَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيْلِ قِرٰى	ضَيْفٍ اَلَمَّ بِرَاْسِیْ غَيْرَ مُحْتَشِمِ
هم نکرد او کار نیکو بهر مهمانی که او	بر سرم آمد و شد از من نگشته محتشم

تفسیر اعدّت بفتحتین و تشدید دال و سکون تا واحد مونث غائب از
اعداد مهیا ساختن و آماده کردن و ضمیر فاعلش عاید بسوی نفس اماره است **فعل**
بکسر فا کار **جمیل** بفتح جیم صفت مشبه از جمال بالفتح خوبی **قری** بکسر قاف و را
مهمله آخر الف مقصوره میزبانی و میزبانی کردن **ضیف** بفتح ضاد معجمه و سکون
یای تحتانیه مهمان **المّ** بتشدید میم ماضی معروف از المام فرود آمدن و ضمیر فاعل آن راجع
بطرف ضیف است **راس** سر **محتشم** بحاء مهمله و شین معجمه اسم مفعول از احتشام
حشمت دادن و شرم و هراس داشتن از کسی **ترجمه** مهیا و آماده نساخت
نفس امارهٔ من نزلی از کار نیک برای میزبانی مهمانیکه نزول کرده است بر سر من
حالیکه آن مهمان بزرگی و حشمت داده نشده است **حاصله** چون این میزبان
که کنایت از موی سفید است نزد نفس اماره با حشمت نبود مهمانی او از فعل جمیل
بجا نیاورد و مانده از خصالِ حسنه واعمال صالحه پیش او ننهاد چه عادت چنان
جاریست که اگر مهمان با حشمت باشد میزبان بشرم و هراس او زیاده از وسعت
واستطاعت خویش میکوشد و خوانِ الوان نعمت پیش او میکشد تا از بار خجلت

روبروی او لذتِ ندامت بخشد پس اگر نفسِ بدکردار بزرگی و وقارِ پیری و آشتی
پیش از نزولِ آن مهمان که فی الحقیقت رسولِ قهرمانِ موت است جملهٔ نزلِ مهمانی
و زادِ ضیافتِ او بروجهِ اجمل و اکمل آماده ساختی تا بعذورِ و دِ او هم عظمت و هیبت
مهمان برقرار باشد و هم حرمت و ناموسِ میزبان بجا ماند لاکن از بدفهمی اعتنائی
نکرد و چنین مهمان جلیل را حقیر پنداشت و چون خلیل مهمان پذیر شده خوان
نزلی در پیش او ننداخت از این تحقیر و بی اعتنائی لازم می آید که آن محتشم در
واقع محتشم نباشد چه اگر بزرگی مهمان شخصی شود وی بآن بزرگ از نادانی شایان
شانش خدمت نیکو بجا نیارد این موجبِ منقصتِ حرمتِ او نگردد و عزت و
حشمتِ او خلل نه پذیرد و حرمتِ پیری برای آن مسلم است که منع میکند صاحب
خود را از نخوت و غرور و ارتکابِ فسق و فجور و مایل میگرداند بکسبِ خیر و سعادت
و اختیارِ توبه و انابت و مدد میدهد باعراضِ نفس از شهوات و استلذاذ بعبادات و طاعات

لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اَنِّيْ مَا اُوَقِّرُهُ	كَتَمْتُ سِرَّ اَبْدَاَلِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ
اگر میدانستم که مهمان را نمیدانم بزرگ	کردمی تغیر سفیدی موی یم از کتم

تفسیره کُنتُ بضم کاف و سکون نون و ضم تاء فوقانیه واحد متکلم ماضی معروف
از کینونه بودن از افعال ناقصه است اَعْلَم بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح لام و ضم میم
واحد متکلم مضارع معروف از علم دانستن اُوَقِّر بضم همزه و فتح واو و کسر قاف
مشدده و ضم راء مهمله واحد متکلم مضارع معروف از توقیر بزرگ داشتن و ضمیر واحد
متصل منصوب راجع بسوی ضیف است کَتَمْت بفتح کاف و ضم تاء فوقانیه
ثانیه واحد متکلم ماضی معروف از کتمان پنهان داشتن سرّ بکسر سین راز بَدَا ع
بفتح باء موحده و دال مهمله واحد مذکر غایب ماضی معروف از بدُو بضمتین پدید
آمدن ضمیر فاعل آن عاید بسوی سرّ و در کتمت و بدا صنعت مطابقت است
و این چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان آنها باشد در
کلام ذکر کنند چنانکه درین شعر بیت از ان سرو آمد این کاخ دلاویز
که چون جا کرم کردی گویدت خیز تا این صنعت را صنعت تکافو و تضاد و تطبیق
و طباق نیز گویند کتم بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند و در کتمت و کتم
مشبه اشتقاق است و معنی آن گذشت ترجمه اگر بودم من صیاد اسم مدبر سینکه

بزرگ نمیدانم پیری را و تعظیم نمیکنم آنرا پنهان میکردم بخضاب کردن راز پیری را که ظاهر شد مرا از پیری **حاصله** اگر نمیدانستم که از ارتکاب معاصی حرمت و وقار پیری نگاه نتوانم داشت هر آئینه پنهان نمیکردم راز پیری را که سفیدی موست بخضاب کردن تا لائم بران نظر نه اندازد و مجال طعن و وقیعت نیابد لکن چه کنم و چه چاره جویم که نفس کوته اندیش بنادانی خویش طریقهٔ نجات در پیش نگرفت حالا از که استعانت جویم و از کدام استعانت کنم ۔

مَنْ لِی بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَایَتِهَا	کَمَا یُرَدُّ جِمَاحُ الْخَیْلِ بِاللُّجُمِ
نفس سرکش را ز بی راہی که می آرد براه	چون لگام اسپ سرکش آورد بازه بهم

تفسیره مَنْ استفهامیه بمعنی کیست رَدّ بفتح را و تشدید دال مهمله باز گردانیدن جِمَاح بکسر جیم و فتح میم سرکشی کردن اسپ غوایت بالفتح گمراهی ضد هدایت و ضمیر ها عاید بنفس اماره یرد بضم یای تحتانیه واحد مذکر غایب مضارع مجهول از رد باز گردانیدن خیل بالفتح اسم جنس اسپان لُجُم بضم لام و فتح جیم جمع لجام **ترجمه** کیست فریادرس برای من در باز داشتن غلبه و سرکشی

که از گمراهی نفس اماره است همچنانکه باز داشته میشود سرکشی اسپان بلجامها ؛

حاصله کیست متکفل و متعهد من از سرکشی نفس اماره که از مهلکهٔ غوایت او نجات

بخشد لهذا استعانت می طلبد و استغاثت میکند بدلیل کامل و رهبر مکمل که نفس سرکش

را از توسنی باز دارد و بلجام تدبیر از حرونی بدر آرد باید دانست که شیطان بذکر

استعاذه از انسان دور میشود و نفس اماره از ینها دفع نمیگردد مگر باستعاذه

جستن بشیر آن از خالق ارضین و سموات و باز آمدن از شهوات و برداشتن اثقال

عبادات ناظم علیه الرحمه درین بیت اشاره باستعاذه کرده است و در

ابیات آینده از بقیهٔ تدابیر دفع اشعار میفرماید

فَلَا تَرُمْ بِالْمَعَاصِیْ کَسْرَ شَهْوَتِهَا	اِنَّ الطَّعَامَ یُقَوِّیْ شَهْوَةَ النَّهِمِ
پس مجو بر فعل عصیان کسر شهوتهای نفس	زانکه قوت میدهد بد شهوت طعام اندر شکم

تفسیر لا ترم بفتح تاء فوقانیه و ضم راء مهمله و سکون میم نهی حاضر معروف

از روم بالفتح جستن معاصی بفتحتین جمع معصیت گناه و نافرمانی کردن خلاف

طاعت کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله شکستن شهوة بالفتح خواهش

طعام بالفتح اسم چیزی است که خورده شود و در عرف غالب اطلاق آن بر گندم است
یُقَوِّی بضم اول و فتح دوم و کسر واو مشدد واحد مذکر غایب مضارع معروف
از تقویت توانائی دادن و توانا کردن شهوت بفتح اول و سکون دوم گرسنگی
در لفظ شهوت مذکور در هر دو مصراع صنعت تجنیس مماثل است و آن چنان است
که حروف هر دو لفظ در نوع و عدد و هیئت و ترتیب متفق باشد چنانچه در بیت
شعر بیت این یمین مراست جای یمین تا وین یسار مراست جای یسار گر یمین اول
اول بمعنی دست راست و یمین ثانی قسم و یسار اول دست چپ و دوم بمعنی توانگری
است نَهِم بفتح نون و کسر ها صفت مشبه مرد بسیار خوار از نَهَم بفتحتین بسیار اشتها
آمدن ترجمه طلب بکن در نافرمانی های حق سبحانه تعالی شکستن خواهش نفس را
بدرستیکه نفس حریص بر معصیت است و طعام قوی میکرداند حرص مرد بسیار
خور را حاصله چون از شرور و فجور نفس مغرور استغاثه بر سمای غیور کرد
ملهم غیب علاج دفع آن چنان القا فرمود که کسر شهوت نفس و باز داشتن او
از هوا و مناهی نه در انهماک و انغماض معاصی که معصیت غذای مرغوب نفس است

وبدان قوتش اشتداد می پذیرد وچنان گمان ناقص وخیال خام مبر که اگر او را بر هوای او گذارم خود بخود از معصیت سیر و بر جلب حسنات و خیرات و کسب سعادات و مثوبات دلیر گردد

۱۸

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلٰى	حُبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ
نفس چون طفل ست اگر شیرش دهی دایم خورد	ور ز شیرش باز گیری پس نخواهد هیچ دم

تفسیر مراد از نفس دریجا نفس اماره است طفل بالکسر نوزاده از مردم وحیوان وحد طفل از جدا شدن از بطن ام است تا رسیدن به بلوغ تهمل مضارع حاضر از اهمال فروگذاشتن شب واحد مذکر غایب ماضی از شب بفتح شین وتشدید با جوان شدن حب بالضم دوست داشتن رضاع بفتح وکسر رضاع بجز شیر مکیدن بچه تفطم واحد مضارع مونث از فطم بالفتح وفطام بالکسر از شیر باز داشتن کودک را ینفطم بفتح یای تحتانیه وسکون نون وفتح فا وکسر طای مهمله از انفطام از شیر باز ماندن وضمیر فاعل دروی عاید بسوی طفل بود وکسر میم برای ضرورت شعر است در آوردن لفظ رضاع وفطام بعد ذکر طفل مراعات النظیر است واین صنعت را تناسب وتوفیق نیز گویند وضابطه اش آنست که در کلام

چند چیز را که از روی معنی با هم نسبتی داشته باشد مذکور سازند چنانچه درین شعر **نظم**

روییست دریای حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ❊ ابرو کشتی

چین پیشانی موج ❊ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ❊ **ترجمه** نفس مثل

طفل شیرخواره است که اگر او را بحال خود بگذاری و از خوردن شیر باز نداری جوان

گردد حالیکه او حریص است بر شیر خوردن اگر او را از شیر باز گیری باز ایستد از شیر خوردن

حاصله حال نفس چون طفل شیرخوار است که اگر از شیر باز دارند باز ماند همچنان اگر

نفس را حسب هوای او در معاصی و شرور و مناهی و فجور گذارند این رذیلت در

طبیعت او راسخ گردد و اگر باقتنای حسنات و احراز خیرات اصلاح دهند اصلاح

پذیرد و درین اشعار است بر اینکه نفس هر چند گمراه و سرکش باشد چون طفل قابل تربیت

است و بموجب فطرت اصلی مستعد اوکسب سعادت ابدیه دارد و صلاح حال او

هر چند که بتقدیر قادر مختار است لاکن کسب را درین مدخلیت تمام بود لهذا هر که به

عادت گیرد باز و پیوستنش از ان متعسر بل متعذر گردد

فاصرف هواها وحاذر ان تولیه	ان الهوی ماتولی یصم او یصم

باز گیرش ز هوا بر خود هوا حاکم مکن	چون هوا حاکم شود دینت شود در حال کم

تفسیره اصرف امر از صرف باز گردانیدن هوا خواهش ضمیرها راجع است

بنفس حاذر امر از محاذره حذر کردن تولی اول بضم تا و فتح واو و تشدید لام واحد

مذکر حاضر مضارع از تولیه کار در کردن کسی کردن و کسی را حاکم و دالی گردانیدن

این از باب تفعیل است تولی ثانی بفتح تا واحد مذکر غایب ماضی از تولی والی کار

شدن این از باب تفعل است و یصم اول بضم یا تحتانیه و سکون صاد مهمله و کسر

میم واحد مذکر غایب مضارع معروف از اصماء شکار برابر خود کشتن و رسانیدن

تیر بصید ضمیر فاعلش عاید است بسوی هوا در اصل یصمی بود چون این جمله جواب

شرط واقع شده است و آن لفظ ماست متضمن معنی شرط یعنی ان یا بعلامه جزم

افتاد و یصم ثانی بفتح یاء مثناة تحتانیه و کسر صاد مهمله واحد مذکر غایب مضارع

معروف از وصم شکستن و معیوب کردن مثال واویست در اصل یوصم بود واو

میان یا و کسره لازمی آمد و بیفتاد و آخرش بسبب ماء شرطیه مجزوم است پس کسره

میم عارضیست که بنا بر رعایت حرکت قافیه باشد و میان یصم اول و ثانی تجنیس خطی

در رعایت شبه اشتقاق است بیانش گذشت **ترجمه** اگر اصلاح نفس میخواهی پس باز
گردان از وی هوای او را و بترس از آنکه حاکم سازی هوایش را بر وی بدرستیکه
هوای نفس هر کسیکه حاکم شد میکشد او را یا مجروح و عیبناک میکند **حاصله**
تزکیه نفس باز داشتن از مرغوبات و مالوفات اوست چون هوا و هوس نفس را
بر خود مسلط کنی هر آئینه میکشد یا معیوب میکند ترا چه از جمله خواهش های نفس بعض کبایر
باشند و بعض صغایر پس کبایران قتل کننده اند که محکوم خود را بکفر رسانند و صغایر
عیبناک کننده اند که در معصیت می اندازند

وراعها وهي في الاعمال سائمة	وان هي استحلت المرعى فلا تسم
نفس را معهود کن چون در عمل جولان کند	ور بچری الفت گیرد باز دارش از تسم

تفسیره راع بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره واحد امر حاضر معروف از مراعات
نگاهداشتن در اصل راعی بود یا بعلامت جزم افتاد ضمیر ها راجع بنفس است اعمال
جمع عمل کار و مراد ازان اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود سائمة بفتح سین
مهمله مونث اسم فاعل از سوم بالفتح چریدن در جای مباح استحلت نافهم

وادی ما معنی مونث غایب از استحلا، شیرین پنداشتن و در اصل استحلوت بود واو لتحرک

ما قبل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین افتاد مرعی بالفتح چراگاه کالتسم

بضم تاء فوقانیه و کسر سین مهمله واحد مذکر نهی معروف از اسامة بالکسر چرانیدن

و کسر میم برای وزن است **ترجمه** نگهبانی کن همیشه نفس خود را در هنگامیکه او

در چراگاه کارهای خیر چرنده است اگر این نفس شیرین شمارد چراگاه را و لذتی

از آن بردارد و او را از چریدن باز دار **حاصله** اگر نفس را در ادای نوافل

واذکار عجب و ریائی پدید آید او را بطاعتیکه بروی شاق و دشوار نماید مائل

گردان تا عمل او ضایع نگردد و تقیید نوافل و اذکار مشعر است بر انیکه فرایض

و واجبات را بسبب پدید آمدن عجب و ریا ترک ندهد بلکه در قطع سبب کوشد

کم حسنت لذة للمرء قاتلة	من حیث لم یدر ان السم فی الدسم
شدید لذتی کان بامضرت باز آید لشخص	آنچنان کاندر نیاید آنچه زهر است در دسم

تفسیره کم بفتح کاف بسیار مضاف و مضاف الیه آن محذوف است

ای کم شی او کم عمل حسنت بفتح حا و سین مهملتین و سکون تاء فوقانیه واحد مونث

غایب ماضی معروف از تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن لذة
مزه مفعول حشت مر عو بالفتح مرد قاتلة مونث اسم فاعل از قتل کشتن منصوب
بحال است از لذت یدر واحد مذکر غایب مضارع از دراست بالکسر دانستن
ناقص یائی در اصل یدری بود یا بجزمی افتاد و ضمیر فاعل آن راجع بسوی مرا ست
سم بفتح سین مهمله و تشدید میم زهر دسم بفتح دال و سین مهملتین چربی و بکسر سین
طعام چرب در سم و دسم تجنیس مطرف است و بیانش آنست که اگر دو لفظ متجانس
در عدد حروف مختلف باشد یعنی یکی از ان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف
زاید در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زاید و مطرف
گویند چون شکوه کوه و بیرق برق و آئین آئینه ترجمة بسیار بار ار است و
مزین ساخت نفس لذتی را برای مرد مرتاض حالانکه آن لذة کشنده اوست
بحیثیتیکه وی معلوم نکرد که این زهر است در روغن یا طعام چرب آمیخته حاصلش
بسیار چیز ها نیک می لذند می نماید نفس انسان را حالانکه انسان از ان غافل است
و نمیداند که درین زهر قاتل تعبیه یافته است پس از طمع ... باید

کار شریف بپرهیز باش که تصویر باطل بصورت حق ویقین نکند وبکار شیرین
او مغرور مشو که زهر در انگبین ممکن بود که ذائقه اش نوبت بهلاکت رساند

واخش الدسائس من جوع ومن شبع	فرب مخمصة شر من التخم
خوش بترس از حیلهاے نفس ہم از جوع وشبع	که گہی شد گرسنگی بدتر ز سیری و تخم

تفسیر اخش بکسر ہمزہ واحد مذکر امر حاضر معروف از خشیت ترسیدن اصل
یائی در اصل اخشی بود حرف علۃ بعلامت جزم ساقط گردید دسائیس بفتح دال
مہملہ جمع دسیسہ بالفتح پوشیدہ داشتن مکر وحیلہ لام برای عہد ست که راجع بسوی
امارہ است جوع بالضم گرسنگی شبع بکسر شین معجمہ وسکون بای موحدہ سیری از طعام
رب اگرچه در اصل بمعنی تقلیل ست لاکن در استعمال شایع بمعنی تکثیر آمده مخمصة
بفتح میم وسکون خای معجمہ گرسنگی سخت شر بفتح شین وتشدید رای مہملہ بد تخم
بضم تای فوقانیہ وفتح خای معجمہ جمع تخمہ بضم تا وفتح خا ناگواری وناگوار شدن طعام
ترجمہ وبترس از مکر وتلبیس پنہانی نفس خبیس که باشی اندازه سیری واز گرسنگی
پس بسا گرسنگی سخت که بدتر است از شدت سیری **حاصل** در گرسنگی و

سیری طریقهٔ اعتدال مرعی دارد و آفت گرسنگی از آفت سیری بدتر دانند چه از سیری کند حواس

و کسل در طاعت و بلادت ذهن و قساوت قلب بوجود آید و افعال ذمیمه چون زنا و

ظلم و تعدی و سرکشی و امثال آن زاید و در گرسنگی شایبه را و خصت است که خلق او را

زاهد و صاحب حالات ظاهره و مقامات باهره و اخذ و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن او را

خاص و عام از خلایق و انام مسلم داشته او را بهر خویش مقتدا و امام گیرند و در انجاح

حاجات رو بد و آرند و از و همت طلبند و نیز گرسنگی برمی انگیزد صاحب خود را

بر اختیار کردن کارهای محظور چون قتل و غارت و سرقه و کلمات کفر و ناسپاسی و

اعتراض به حضرت باری و باز میدارد از وظایف عبادات و حادث میکند

خلل دماغ و افکار فاسده و خیالات باطله که مفضی بکفر والحاد باشد باید دانست

که این حکم در حق عوام مومنین است بخلاف خواص که نفس ایشان به تهذیبات شریعت

و طریقت مهذب و قوت روحی شان قایم مقام قوت شده باشد گرسنگی را

اختیار میکنند و از سیری انکار از انکه مفاسد گرسنگی از ایشان مدفوع

اند و آفات سیری را دفع کردن نمی توانند

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت	من المحارم والزم حمية الندم
پس بسیار از دیدگان اشک که چشمست پر شده	از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم

تفسیر استفرغ امر حاضر از استفراغ ریختن چیزی بجهد و توانائی خود را بکار صرف کردن دمع اشک عین چشم امتلئت ماضی مونث غایب از امتلا پر شدن محارم جمع محرم بالفتح حرام و نامشروع الزم امر حاضر از لزوم لازم گرفتن حمیت بکسر حاء مهمله وسکون میم و فتح یا مشددهٔ تحتانیه نگاهداشتن و غیرت و ننگ ندم بفتح نون و دال مهمله پشیمانی و پشیمان شدن **ترجمه** بریز اشک به جهد تمام از چشمی که پر شده است از نظرهای حرام و لازم گیر ننگ و عار و نگاهداشتن پشیمانی را که عبارت از توبه و انابه است **حاصله** چشم وسیله ادراک صور اشیای ظاهری و اسرع الی المعصیة است پس این بسبب ارتکاب در آن معصیت بسیار است ابر اشک ندامت تا توانی بریز که از نجاست پاک و صاف گردد و هرکه نظر از محارم باز دارد حلاوت ایمان در دل خود یابد **بیت** دو دیدن زلف و خال نامحرم که دانه کید و دام ابلیس است که هر نظر ناوکیست زهرآلوده که از شست کمان ابلیس است

وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا	وَاِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ
برخلاف نفس وشیطان باش وفرمانش مبر	ور نصیحت میکنند تہمت قول شان دان ہم

تفسیر خالف امر حاضر از مخالفت با یکدیگر خلاف کردن شیطان بالفتح دیو و ہر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند و اطلاق آن بر عزازیل که سرکش و از طغیان بود آمده است اعص بکسر ہمزه و سکون عین و کسر صاد مہمله واحد مذکر امر حاضر معروف از عصیان بالکسر نافرمانی کردن در اصل اعصی بود بالجزم افتاد هما ضمیر تثنیه راجع است بسوی نفس وشیطان **ترجمه** مخالفت کن با نفس وشیطان و بفرمان ایشان مرو اگر آن ہر دو نصیحت خالص کنند ترا تو ایشان را کاذب و دروغ گو پندار **حاصله** بر بیند و اند که نفس وشیطان گوش منه و بقول ایشان کار بند مشو که در رنگ دوست سگالی اراده دشمن کامی دارند تیر مکر از زه دوستی کشایند بر ہدف مراد جای گیر آید و اصلا خطا نکند اگر بظاہر نصیحت خالص ہم کنند تو آنرا از شوائب اغراض کاسده فاسده خالی مدان و تہمت کذب بر ایشان نه و بر گفتار آن ہر دو بد کردار رفتار مکن که نصیحت و دلالت ایشان عین فضیحت و ضلالت باشد

ولا تطع منهما خصما ولا حکما	فانت تعرف کید الخصم والحکم
ترک کن فرمان ایشان خواه خصم اند یا حکم	زانکه میدانی تو مکر خصم و هم عدل حکم

تفسیر لا تطع بضم تاء فوقانیه و کسر طا و عین مهملتین نهی حاضر معروف از اطاعت فرمان برداری کردن و ضمیر منهما راجع بسوی نفس و شیطان خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله صفت مشبه از خصومت جنگ کردن حکم بفتح اول و دوم میانجی و حکم کننده و کسیکه نزاع متخاصمین بحکم او مرتفع گردد انت ضمیر واحد مخاطب تعرف بفتح تاء فوقانیه و سکون عین و کسر راء مهملتین و ضم فا واحد مذکر مضارع معروف از عرفان بالکسر شناختن کید بالفتح بداندیشیدن و مکر

ترجمه فرمان برداری مکن ازین هر دو خصمی و حکمی را زیرا که تو می شناسی مکر این خصم و حکم را **حاصله** فریب دادن شیطان مغرور بجاهل بر قصور فی العقول است و صورت مکر و زور باشد اما فریب دادن ابلیس باهل علم و تدریس بتدلیس و تلبیس دلیل شرعی بود که عقل بظاهر آنرا استحسان کند و در معنی عین عصیان باشد چنانچه در دل عالمی که اعراض از خلق نموده رو بخالق آرد و در بروی مردم بسته

بکنج قناعت و زاویه توکل نشیند القا کنند که پیام دادن و رقعه نوشتن تو با اهل
حکومت قضای حاجات و انجاح مهمات محتاجان و تفصی و نجات مظلومان است که
اجر عظیم و خیر فخیم دارد آن خلوت نشین باُمید نفع دین بدین مهام قیام ورزد
بعد از مدتی در دلش اندازند که در غیبت و حضور بودن باین و فرق بسیار و
تفاوت نامحصورست اگر خود بلا شرط اخذ چیزی پیش حاکم روی و بالمشافهه
کلمه خیری بگوئی هر آئینه منجح و سود مندتر و باثر قبول نزدیک تر باشد و خطوات
که در ذهاب و ایاب درین راه نهاده شود مکفر سیات بود و در برابر آن حسنات
و خیرات افزاید آن کریم النفس بدین هوس درین مهم هم کمر همت قایم و محکم بندد
غرض کم کم بدین ترانه و تمتم در دلش محبت دنیا پیدا شود بعد ازان اغوا کنند که
اگر شخصی که باعانت تو بمطلوب خود ظفر یافته است چیزی از زر و مال بسبیل هدیه و
تحفه بحضور تو گذراند گرفتن آن مال روا و حلال باشد بدین جهت در اخذ مال
و قبال هدایا تحاشی و تحامل نمودن کیرد هر گاه زمانی برین وتیره گذرد و از اثر صحبت اهل
دولت کدورتی کامل در صفای دل او نشیند آخر کار بشرط حصول مقصود و بر آمد

کار از مردم روزگار زود و بسیار بسیار گردد و به تشتت اشتغال بامور مردم جمعیت وقت

وحصول حالش بدر رود و بشوق گنج و ذوق کنج باقی نماند و رنج صحبت ارباب دولت

واهل حکومت راراحت داند نفس و عمل شیطان مغوی و مخفی بدین حیل بر مطلوب خویش

دست یابد باید دانست که اگرچه در بادی النظر ازین دو بیت تکرار مضمون دال

که احتراز واجتناب از اطاعت نفس و شیطان است مستفاد میگردد امّا به تعمق و تدبر

ظاهر میشود که مضمونش مکرر نیست بنابر آنکه اضلال نفس و شیطان از سه قسم خالی

نباشد یا بعداوت صریحه هر دو یا در ضمن پند واندرز هر دو خواهد بود یا یکی خود را

خصم قرار دهد و دیگر خویشتن را حکم نام نهد تا بدین حیلت و خدعیت کار ضلالت

حسب دلخواه خویش پیش برد پس قول ناظم علیه الرحمة وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ

وَاعْصِهِمَا برای احتراز از قسم اول و قولش وَإِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ

برای اجتناب از قسم دوم و قول وی وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا

برای پرهیز از قسم سوم است خلاصه این دو بیت چنین باشد که اگر نفس بد اساس

و شیطان خناس بوسوس هر گونه خطره و وسواس بعداوت در ضلالت تو

کوشند یا بلباس دوستی درآمده بر روی تو افتتاح ابواب نصیحت وخیر سگالی کنند یکی بعداوت دلیل ضلالت گردد و دیگری بحکمت خود را حکم قرار داده بجاهلت خواهد که پنهانی حمایت صاحب خویش کند پس تو در هیچ صورت اطاعت هیچ کدام ازین دو دشمن ناکام و نافرخ سرانجام مکن

۲۶

اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ	لَقَدْ نَسَبْتُ بِهٖ نَسْلًا لِذِیْ عُقُمٍ
میکنم استغفر الله از کلام بے عمل	بچه میخواهم ازان زن کو بود صاحب عقم

تفسیر استغفر بالفتح واحد متکلم مضارع معروف از استغفار آمرزش خواستن قول بالفتح گفتار عمل بفتحتین کردار نسبت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از نسبت بالکسر منسوب شدن به چیزی و ضمیر به راجع بقول است نسل بالفتح فرزند عقم بضم عین مهمله وفتح قاف نازایندگی و نازائیدن **ترجمه** بخدا آمرزش میخواهم از گفتاریکه موافق کردار نباشد واز قولیکه مطابق عمل نبود بتحقیق آن گفتار چنان بود که نسبت کرده باشم فرزند را بسوی زن نازاینده **حاصله** چون ناظم علیه الرحمه اول اشکایت نفس اماره نمود بعد استغاثه بالهام

یعنی طریق دفع شرور نفس و شیطان فرمود هنوز این گفتار خود را مقرون بکردار ننمایند
باستغفار که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است زبان کشاده میفرماید که ثمره
موعظت افاده و تاثیر در دل سامع است این تاثیر نسبت بسخن بمثابهٔ فرزند است
نسبت بزن و حصول ثمرهٔ سخن بر تقدیری است که قایل بدان عامل باشد و قول
بلاعمل مانند فرزند نیست که او را بزن عقیم نسبت کنند و عقیم از اولاد نصیبی ندارد

وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمْ	أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ
راستی در دین نکردم راست شو بر گفتنم	امر تو کردم بخیر و خود نکردم هیچ خیر

تفسیر امرت بفتح همزه واحد متکلم ماضی معروف از امر فرمودن کاری
خیر بالفتح نیکوئی ائتمرت بکسر همزه واحد متکلم ماضی معروف از ایتمار فرمان بردار
نمودن استقمت بکسر همزه واحد متکلم از استقامت راست شدن و درست ایستادن ما در ما قولی استفهامیه است ای چیست فائده قول من و می تواند
که نافیه باشد یعنی قول من فائده نمیدهد و نفع نمی بخشد استقم بکسر همزه و سکون
سین و فتح تاء فوقانیه و کسر قاف واحد مذکر امر حاضر معروف از استقامت

وکسرهٔ میم برای رعایت وزن است **ترجمه** فرمودم ترا کار نیک لاکن من فرمان
برداری نکردم دران کار و نه استقامت دران ورزیدم پس گفتن من ترا که
استقامت اختیار کن چه سود دهد نفع نخواهد داد ترا اثر گردن من تو که استقامت
گیر و استقامت پذیر **حاصله** پند و موعظت هر چند نیکو و دلپسند باشد
بواسطهٔ آلودگی قایل که قول و گفتارش مخالف و نقیض عمل و کردار بود اصلاً نتیجه
قبول و ثمرهٔ تاثیر نه بخشد پس نصیحت من در دل تو چگونه کارگر آید که من بران موعظت
استقامت ندارم باید دانست که برای امر بمعروف و نهی از منکر عدالت
شرط نیست بلکه آن از باب کمال است نه اینکه نصیحت ناصح غیر عامل معصیت
و وبال بود چنانکه بعضی بران رفته اند سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند
که امر بمعروف کنید اگر چه خود بران عمل ندارید و نهی از منکر نمائید اگر چه خود از ان
اجتناب نه نمائید پس قول ناظم امرتك الخير الخ اشارت بهمین معنی باشد

وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً	وَلَمْ اُصَلِّ سِوٰى فَرْضٍ وَلَمْ اَصُمِ
سنتی هرگز نکردم بهر زاد آخرت	ور نماز و روزه جز فرضی نیامد از تنم

تفسیره تزودت بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه و واو مشدده واحد متکلم ماضی

معروف از تزود توشهٔ راه برداشتن **موت** بالفتح مرگ **نافلت** بفتح نون و

کسر فا از نفل بسکون فا عطیه و عبادتیکه واجب نبود و برایتان آن ثواب مترتب گردد

واز ترک آن مواخذه نشود **واصل** بضم همزه و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدده واحد

متکلم مضارع معروف دراصل اصلی بود یا بجزم افتاد **فرض** بفتح اول و سکون

دوم فرموده واجب کرده خدا **اصم** بفتح همزه و ضم صاد مهمله واحد متکلم مضارع معروف

از صوم و صیام روزه داشتن دراصل اصوم بود حرکت واو بصاد دادند واو

بالتقاء ساکنین افتاد و کسر میم برای ضرورت شعر است **ترجمه** ونکردم توشه

راه آخرت پیش از رسیدن مرگ از جنس عبادات زائده ونگذاردم نمازی

ونگرفتم روزهٔ سوای فرض **حاصله** بر سبیل تحسر میگوید فرائض که از نمازها و

رکن اسلام است بجا آوردم واز نوافل هیچ توشهٔ آخرت بر نداشتم و زاد سعادت

نساختم باید دانست که نوافل مکمل نقصان فرائض است اگر در فرائض نماز خللی باشد

روز قیامت آن خلل را بتطوعات کامل کنند بودن نوافل جبر نقصان فرائض

خاصهٔ این بیت مرحومه است اما جمیع نوافل خواجهٔ انام علیه الصلوة والسلام فرض بوده

واست که در نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقصانی نبود تا جبران کرده شود

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ اَحْیَ الظَّلَامَ اِلَی	اَنِ اشْتَکَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ
من ستم کردم بسی بر سنت خیر الرسل	آنکه از احیاء شبها پای وی گردید ورم

تفسیر ظلمت بفتح ظا واحد متکلم ماضی معروف از ظلم ستم کردن سنت

بضم سین وفتح نون مشدد عملیکه مواظبت فرموده باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران و

نیز اراده کرده میشود ازان امر و نهی آنحضرت بقول و فعل که در قرآن نیامده باشد و نیز ازان هر مستحب

مراد می باشد من بالفتح کسی و آنکس و مراد ازان سرور عالم صلی الله علیه وسلم باشد احی بفتح همزه مذکر

غایب ماضی معروف از احیا زنده کردن و ضمیر فاعلش عاید است بمن ظلام بالفتح تاریکی شب

اشتکت بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی معروف از اشتکاء مریض و بیمار شدن کما یقال اشتکی

فلان ای مرض ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی الانسان او کانت به

قرحة او جرح قال باصبعه هکذا چون بیمار میشود انسانی یا می بود

بانکس ریشی یا جراحی اشارت میکرد بانگشت مبارک خود همچنین در حدیث آمده

من اشتکی منکم فلیقل الی آخر الحدیث کسیکه مریض شود از شما باید که

بگوید این دعا را ضر بضم ضاد معجمه و تشدید را ، عجله گزند و دم بفتح واو و را ،

مهملتین آماس **ترجمه** بیدار کردم بر سنت سنیه کسیکه زنده و قایم میداشت

شب را به نماز تا آنکه مریض شد هر دو قدم مبارک آن خیر الناس از سختی درکرد

آماس **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم با وجودیکه اشرف الناس

و اعظم خلق بوده اند شب بوظایف و عبادت چنان قیام و اهتمام می نمودند

که هر دو قدم مبارک آماسید و من بر سنت سنیه آنحضرت عمل نکردم چون

از آن حضرت پرسیدند که الله تعالی گناهان پیشین و پسین شما را آمرزیده

است پس اختیار اینقدر ریاضت از بهر چیست فرمود آیا من نباشم

بنده شکر گزار باید دانست که مراد از گناهان پیشین و پسین ترک اولیست

یا خطاب خداوند عالم بان حضرت صلی الله علیه وسلم در آمرزش گناهان

ما تاخر و ما تقدم محض برای تشریف بود زیرا که آنحضرت از گناهان معصوم بودند

باوجود آن همه شکرگزاری بحضرت باری چندان جهد در عبادات داشتند که پایهای مبارک ورم میکرد و این رد است بر ملاحده که قایل اند باینکه چون بنده به نهایت محبت رسیده و صفای قلبش حاصل گردید و ایمانش رسوخ گرفت و ولی حق شد احکام بندگی چون نماز و روزه و حج از وی ساقط گشت چنانکه زاد و راحله برای آن باید که تا کعبه برسند هرگاه به کعبه رسیدند زاد و راحله برخاست و نگهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را از ناخواندن و زکوة را بمعنی طهارت باطن دانند و صلوة را بمعنی دعا گیرند و تفکر را عبادت دانند و علی هذا القیاس سایر احکام شرع را تاویل کنند این عقیده کفر و ضلالت است نه بینی که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده احکام بندگی زایل نشد بلکه فرمان رسید واعبد ربك حتی یاتیك الیقین ای الموت از دیگری ساقط کرده هرچند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر اکثر مفسران و محدثان برانند که مراد از غفر الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر گناهان گذشته و آینده امت است والا آن حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر و در هیچ زمانی

ازان حضرت امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده وجمهور برانند که از ما تقدم گناه

آدم وحوا علیهما التحیة والرضوان مرادست واز ما تاخر گناهان امت والله اعلم

وشدّ من سغبٍ احشاءه وطوی	تحت الحجارة کشحاً مترف الادم
سنگ بستی بر شکم آن نازنین از گرسنی	صرف کردی در ره حق جمله دینار ودرم

تفسیر شدّ بفتح شین معجمه ودال مهمله مشدده واحد مذکر غایب ماضی معروف

از شد بمعنی استوار بستن ضمیر فاعل آن عاید بمن است که در بیت سابق است

سغب بفتح سین مهمله وغین معجمه گرسنگی تنوینش تکثیر است احشاء بالفتح

روده ها شکم ضمیر واحد راجع بطرف من طوی بفتح طاء مهمله واحد مذکر غایب

ماضی معروف از طی در نوردیدن ضمیر فاعل دران راجع است بمن مذکور

حجارة بالکسر جمع حجر بمعنی سنگ کشح بفتح کاف وسکون شین معجمه وآخرش حاء

مهمله از کمر تا استخوان خرد پهلو که بفارسی تهیگاه گویند ونصب این بمفعولیت

طوی است مترف بضم میم وسکون تاء مثناة فوقانیه وفتح را اسم مفعول از

اتراف به نعمت وناز پروردن ادم بفتحتین پوست **ترجمه** وگیز بیداد

وستم کردم بر طریقهٔ اینکه کسیکه محکم می بست از گرسنگی بسیار اندرون شکم را و می نوردید
زیر سنگ تهیگاهی را که پوستش پروردهٔ ناز و نعمت بود **حاصله** نگاه نداشتم
طریق مجاهدهٔ سرور عالم صلی الله علیه وسلم و اقتدا نکردم بآنحضرت که از غایت
حرص بر ریاضت و مجاهدت در وقت گرسنگی بسیار سنگ مجاعت بر شکم
پروردهٔ ناز و نعمت می بست از احادیث بستن آنحضرت و دیگر صحابه سنگ را
در وقت گرسنگی واضح است و در بستن سنگ مجاعت بر شکم چند وجه است
یکی برابر و راست نمودن قامت وقت قیام چه از بستن امعاء محکم شدن و
برهم چسپیدن آن قوتی حاصل شود که حرکت بدان میسر گردد دوم تقلیل حرارت
گرسنگی بسردی سنگ سوم شکستن نفس بلقمه دادن آواز سنگ این مخمصه و فاقه
آنحضرت اختیاری بود نه اضطراری برغبت بود نه بکراهت چنانکه می گوید

وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ   عَنْ نَفْسِهِ فَاَرَاهَا اَيَّمَا شَمَمِ

کوه از زر کرد خود را عرضه تا کرد قبول   روی گردانید از آن آن مصطفی خیر الامم

تفسیره راودت صیغهٔ واحد مونث غایب از مراودت اراده کردن

هو ضمیر واحد مذکر عاید بسوی من مذکور ست جبال بالکسر جمع جبل بمعنی کوه فاگر
راه دت شم بضم شین معجمه و تشدید میم چیزهای بلند جمع اشم ذهب بالفتح طلا
و ضمیر نفسه راجع است بسوی من مذکوره اراد ماضی مذکر غایب از اراده نمودن
و ضمیر فاعل آن راجع بآنحضرت و ضمیر مونث ها مفعول اول است راجع بسوی
جبال و مفعول ثانی آن محذوف و این لفظ شم است ایما مرکب است از ای
برای صفت شی و ما زاید مضاف بسوی شم و شمم بفتح شین معجمه و میم اول بلند
کوه و بلندی همت ایما شمم صفت موصوف محذوف است ای شمماً مقولا فی شانها
ایما شمم **ترجمه** اراده نمودند کوهای بلند درحالیکه بودند جهت نفس مبارک آنحضرت
که تصرف آرند و انفاق فرمایند پس نمود آن حضرت کوهها را بلند همت خود را
که چه مقدار است بلندی آن **حاصله** چون از مضمون بیت اول این شبهه
ناشی میشد که آنحضرت بسبب فقر اضطراری سنگ مجاعت بر شکم می بستند
ناظم علیه الرحمه برای رفع این اشتباه میگوید که فقر خواجه انام علیه الصلوة والسلام
اختیاری بود نه اضطراری چه هرگاه کوهها از طلا خود را بر آنحضرت عرضه دادند

خواستند آن کوه‌ها را که آنحضرت با تفاق و مصارف خود در آرند آنحضرت از بلندی همت

قبول نفرموده در احادیث مذکور است که الله تعالی کوه‌های که مکه را در حالیکه بودند

آنها از زمرد و یاقوت و طلا و نقره بران حضرت عرضه داد و با کلید‌های خزاین روی

زمین از دست جبرئیل پیام فرستاد که اگر خواهی نبی بادشاه باشی یا نبی بابنده

آنحضرت عرض کردند که خداوندا میخواهم که یکروز شکم سیر بخورم تا ادای شکر تو کنم و یکروز

گرسنه باشم تا تضرع نمایم بتو و زیاده کنم عبادت را و میفرمود آنحضرت چه کار کنم من

دنیا را نیستم من و دنیا مگر مانند سواری که بقدر ضرورت در زیر درختی سایه

گیرد و باز آنرا گذارد و روان شود

وَاَکَّدَتْ زُهْدَہٗ فِیْہَا ضَرُوْرَتُہٗ	اِنَّ الضَّرُوْرَةَ لَا تَعْدُوْا عَلَی الْعِصَمِ
با ضرورتها که بودش ترک دنیا بیش کرد	از ضرورت خسته شود آنکه دور است از حرم

تفسیره اکدت بفتح همزه و کاف مشدده واحد مونث غایب ماضی معروف

از تاکید و توکید استوار کردن زهد بالضم سوگردانیدن از چیزی و از نعیم دنیوی

اعراض کردن که خلاف رغبت منصوب بر مفعولیت است و ضمیر مو راجع بسوی من مذکور

وضمیر مونث فیها راجع بسوی دنیا ضر ورت بفتح ضاد معجمه شدت حاجت تعدو

بفتح تا، فوقانیه وسکون عین وضم دال مهملتین واحد مضارع مونث غایب از عدو

بالفتح تجاوز کردن وازحد درگذشتن وضمیر فاعل آن عایدست بضرورت

عصم بکسر عین وفتح صاد مهملتین جمع عصمت نگاهداشتن وبازداشتن از گناه ترجمه

استوار کرد شدت احتیاج آنحضرت ترک رغبت آنحضرت را بسوی دنیا بدرستیکه

شدت حاجت غالب نمی آید بر معصوم که بعصمت الهی باشد حاصله استوار

کرد حاجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک رغبت نعیم دنیا را هرچند ضرورت

امور معاش زیاده ترشد ترک رغبت زیاده ترگشت وحاجت دنیوی عصمت

آنحضرت را در نمیتواند کرد بخلاف حاجت دیگران که بر عصمت آنها غالب می آید

وبارتکاب منهیات میرساند

شعر ٣٢

لولاه لم تخرج الدنیا من العدم	وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من
گر نبودی نامدی دنیا، بیرون از عدم	چون تواند خواند بر دنیا ضرورتها، آنکه

تفسیره کیف استفهام انکاریست تدعو بفتح تا، فوقانیه واحد مونث

غایب مضارع معروف از دعوة خواندن دنیا بضم اول مهمله از دنائت بمعنی
خساست یا از دنو بمعنی نزدیک شدن و دنیا را ابنا بر قرب آن بانسان دنیا نام
نهادند ضرورت بالفتح حاجت مرفوع بفاعلیت است تخرج بفتح اول وضم
ثالث واحد مونث غایب مضارع معروف از خروج بیرون آمدن دنیا فاعل
لم تخرج علم بفتحتین نیستی ترجمه چگونه بخواند بسوی دنیا ضرورت آنحضرت
که اگر آنحضرت بسوی بر نمی آمد دنیا از پردهٔ عدم بعرصهٔ وجود حاصله چگونه
بخواند حاجت سرور عالم بسوی مزخرفات دنیا حال آنکه دنیا و مافیها برای آنحضرت
خلقت یافته از عدم بوجود آمده است بعضی بر ناظم اعتراضی دارند که معنی زهد
انصراف شخصی است از دنیا بطوع و رغبت خود و شرط است که چیزیکه از آن
اعراض میکند در ملک و قدرت او باشد و کسیکه قدرت بر ملکیت چیزی
ندارد او را زاهد نگویند پس ناظم آنحضرت را که از نعیم دنیا چیزی در ملک خود
نداشتند بزاهد قرار دادن نمی سزد جوابش چنین داده اند که ملکیت و قدرت
ازین چه افزون تر تواند بود که الله تعالی جبال زمرد و یاقوت و طلا و نقره

وفخر این سموات وارضین برآنحضرت عرض فرمود آنحضرت فقر اختیار کرد والتعالی بدونه نمود

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ	وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ
آن محمد سید کونین وفخر انس وجان	بهتر اهل دو عالم بهتر عرب وعجم

تفسیر محمد بضم میم وفتح حاء مهمله از تحمید بسیار ستودن که ابلغ است از حمد این اشهر اسماء سرور عالم است صلی اللہ علیہ وسلم سید بفتح سین ویاء مثنات تحتانیه مشدده سردار ومهتر کونین تثنیه کون بالفتح بودن وهست شدن مراد از کونین دنیا وآخرت است ثقلین بفتح ثاء مثلثه وقاف تثنیه ثقل بمعنی شئ نفیس مراد از آن جن وانس اند ازین جهت جن وانس را ثقلین گویند که بار زمین اند وبر زمین سکونت دارند درین بیت نون ثقلین باعتبار تقطیع در مصراع ثانی محسوب است یعنی نون آن بستد المصراع ثانی میشود فریقین تثنیه فریق بفتح اول وکسر ثانی طایفه عرب بضم اول وسکون ثانی وهمچنین بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند اعراب آنانکه در بادیه سکونت ورزند وعرب عاربه وعرب عرب خالص وفصیح عجم بالضم وبفتحتین مردم غیر عرب ماخوذ از عجمه بمعنی فصیح نگفتن

زبان عربی غیر عرب را که قدرت بر فصاحت عرب نداشتند عجم گفتند درین بیت

برای محافظت وزن لفظ عرب بضم اول و سکون ثانی و لفظ عجم بفتحتین باید خواند

ترجمه آنکس که صفت او بانواع و اقسام مذکور شد نام پاک او محمد است سردار

دو جهان و سرور انس و جان و مهتر گروه انسان از عرب و عجم **حاصلم**

چون ناظم علیه الرحمة در ما سبق بطریق کنایت مدحت آنحضرت کرد و سامع در باطن

خود شوقی و انجذابی یافت که نام چنین ممدوح چه باشد برای رفع تردد سامع نام

صریح آنحضرت بیان کرده گفت که کسیکه صفت او چنان و چنین است نام پاک

او محمد است که سردار هر دو جهان و مهتر انس و جان و سرور دو طایفه انسان از

عرب و عجم است این تخصیص بعد تعمیم است که فایده تو کید مید هد یا غرض از تخصیص اول

رد قول قومیست که به تخصیص نبوت وی صلی الله علیه وسلم قایل اند و از

تخصیص ثانی رد معتوات جمعی است که نبوتش را مخصوص بعرب میدانند

درین

نَبِیُّنَا الْاٰمِرُ النَّاهِیْ فَلَا اَحَدٌ	اَبَرَّ فِیْ قَوْلِ لَا مِنْهُ وَلَا نَعَمِ
آمر و ناهی پیغمبر آن رسول پاک دین	راست گوتر زان نبد در قول از لا و نعم

تفسیره نبی بفتح نون وکسر باء موحده خبر دهنده صفت مشبه از نبا بمعنی

آگاهی وخبر یا از نبوت بمعنی بلند شدن ودر شریعت نبی آنرا گویند که مبعوث کند

او را الله تعالی برای تبلیغ احکام بسوی انام عام است ازینکه تابع شریعت سابقه

باشد یا شریعت جدید آرد اگر صاحب شریعت وکتاب بود رسول خوانند اگر

بقتل وجهاد کسانیکه ایمان نیاورده اند مامور باشد اولو العزم گویند امر اسم فاعل

از امر فرمودن کسی را بکار نیک ناهی اسم فاعل از نهی باز داشتن از کارهای

بد ابر بفتح همزه وباء موحده مشدده وراء مهمله راست گوتر اسم تفضیل از بر بمعنی

راست گفتن ه ضمیر واحد مذکر منه عاید بسوی نبی نعم بالفتح کلمه ایجاب لا در

لا نعم زایده است **ترجمه** نبی ما بعبادات وحسنات امر میفرماید واز قبایح

وسیآت باز میدارد پس هیچکس نیست راست گوتر ازوی در گفتار نفی و

اثبات **حاصله** یعنی نبی ما فرماینده کارهای نیک وباز دارنده از افعال

بد است پس نیست کسی راست گوتر ازو نه در گفتن لا ونه در گفتن نعم ناظم دینجا

تخصیص کرده که نبی ما آمر وناهی است وحال آنکه انبیاء ما تقدم نیز آمر ونهی بودند

این بنا بر آنست که اگرچه انبیاء سابقین در امر و نهی ورود و قبول افعال است راست که
بودند لاکن چونکه شریعت آنها نسخ پذیرست به بعثت نبی دیگر لهذا صیغهٔ اسم تفضیل علی
الاطلاق در حق شان مستقیم نیست و این تفضیل در ذات شریف سرور انام
علیه و علیهم السلام منحصرست

هو الحبیب الذی ترجی شفاعته	لکل هول من الاهوال مقتحم
آن حبیبی کان بود امیدگاه مومنان	در شفاعت نزد سختیهای پیچیده بهم

تفسیره حبیب بالفتح بمعنی محبوب از حب بالضم و از محبت بالفتح دو
الف لام در الحبیب عوض مضاف الیه است ای حبیب الله ترجی بالضم واحد
مونث غایب مضارع مجهول از رجا امید داشتن شفاعت بفتح شین معجمه
درخواستن عفو گناه مجرمی از کسی هول بالفتح ترس اهوال جمع مقتحم بضم میم
اسم فاعل از اقتحام در آمدن در چیزی بدرشتی و انداختن کسی را در بلا بیکبارگی
ترجمه او آن محبوب خداست که امید نجات بشفاعت او بود برای هر امر
هولناک از هولهای روز قیامت اندازنده است مردم را در بلای شدید

حاصله ممدوح من محبوب بارگاه صمدی و مقبول درگاه ایزدیست که نجات
بخشد عصات را از شداید عذاب آخرت بشفاعت خود هر یکی از انبیا مخصوص
بلقبی است مثل آدم صفی الله و ابراهیم خلیل الله و نبی ما صلی الله علیه وسلم به حبیب الله
اختصاص دارد و فرق در خلیل و حبیب این است که خلیل هرچه کند برای رضاء حق
میکند و حبیب آنکه حق تعالی آن میکند که دران رضاء حبیب باشد چنانچه الله
تعالی فرماید که ای محمد تمام خلق طالب رضاء من اند و مطلوب من رضای تست

دعَا اِلَى اللّٰهِ فَالْمُسْتَمْسِكُوْنَ بِهٖ	مُسْتَمْسِكُوْنَ بِحَبْلٍ غَيْرِ مُنْفَصِمِ
مردمان خواندی بحق و هر که در دست زد	دست زد در حبل محکم کان بریده نشرم

تفسیره مستمسکون جمع مستمسک بالضم اسم فاعل از استمساک چنگ
در زدن و گرفتن چیزی را بقوت و ضمیر مذکر مجرور به راجع بحبیب است حبل بفتح
حاء مهمله و سکون باء موحده رسن و تنوینش برای تعظیم است منفصم
بضم میم و فتح فا و کسر صاد مهمله اسم فاعل از انفصام شکسته شدن ترجمته
خواند خلق را سوی طاعت خدا پس چنگ زنندگان بوی چنگ زنندگانند

برسینکه صفت گسستگی ندارد **حاصله** خواند آنحضرت مردمان را سوی خدا
پس کسانیکه قبول این دعوت بکردند چنگ زننده اند بدین عهد یکه صفت آن دین عهد
چنین است که جدا شونده نیست بار تکاب کبایر ما و امیکه منافی وضد آن عهد که کفر
است از و صادر نشود و مراد از عهد اقرار بکلمهٔ شهاده و تصدیق آن عهد است و
صفت دین بغیر منفصم برای آنست که دین آنحضرت منسوخ شونده نیست تا قیامت
بخلاف دین انبیاء ما قبل که منسوخ شده است

ولم یدانوه فی علم ولا کرم	فاق النبیین فی خلق وفی خلق
کس چو او نامد نه در علم و نه در وصف کرم	بهتر پیغمبران در خلق و در خلق آمد

تفسیره فاق واحد مذکر غایب ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در
مرتبه وضمیر آن راجع سوی آنحضرت است نبیین جمع نبی والف لام برای استغراق
است خلق بالفتح آفرینش ومراد از آن حسن صورت که ادراک آن به بصر باشد خلق
بالضم خوی ومراد از آن حسن سیرت که از مدرکات بصیرت بود یدانو جمع مضارع
مذکر غایب از مدانات با یکدیگر نزدیک شدن کرم بفتحتین جوانمردی **ترجمه**

حاصل فایق آمد بر همه انبیا در صورت و سیرت و بوی نرسید یکی از انبیا نه در علم و نه در کرم

برتر آمد آنحضرت انبیا را علیه و علیهم السلام در آفرینش صورت ظاهر و صفا و سیرت باطن

و هیچکس مرتبه آنحضرت نرسید نه در علم که آنحضرت را علم اولین و آخرین حاصل بود و نه در

کرم که آنحضرت مجبول بر اخلاق کریمه بود

وکلهم من رسول الله ملتمس	غرفا من البحر او رشفا من الدیم
جملگی را از رسول الله بودی التماس	یک کف از دریای علم و شربتی ز آب کرم

تفسیر هم ضمیر جمع عاید بسوی نبیین رسول بالفتح پیغامبر ملتمس بضم میم اول

وکسر میم ثانی اسم فاعل از التماس جستن و طلب کردن چیزی غرف بفتح غین معجمه و

سکون راء مهمله آب بدست برداشتن رشف بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه مکیدن

دیم بکسر دال مهمله و فتح یاء مثناة تحتانیه جمع دیمه باران که بدون برق و باد و بیاپی بارد

وتنوین غرفا و رشفا برای تقلیل است **ترجمه** وهرکدام از انبیاء عظام از آنحضرت

علیه و علیهم الصلوة والسلام طلب کننده است گرفتن کف آبی از دریای علم آنحضرت

یا طلب میکند مکیدنی را از بارانهای فضل او **حاصله** استفاده همه انبیا از آن

حضرت بمنزلۂ گرامی قطرۂ آبیست از بحر زخار یا بمنزلۂ اخذ نمیست از بار ان مدرار باید
دانست کہ اگر مرتبۂ سائل و مسئول عنہ برابر باشد آنرا التماس گویند و اگر از سؤال عنہ
کمتر بود عرض خوانند پس آوردن ناظم لفظ التماس با وجود اثبات فوقیت آنحضرت
بر جمیع انبیا برای آنست کہ در التماس مساوات در جمیع مراتب شرط نیست بلکہ
در وجہی از وجوہ مناسبت کفایت میکند پس ہمہ انبیا در اصل نبوت و رسالت
برابر اند و فضیلت در خصایص و معجزات و مراتب است و نیز تاخر ظہور آنحضرت
در نشاء دنیا منافی تقدم کسب انبیا از آنحضرت نیست چہ وجود کاینات از نور
پاک اوست و در عالم ارواح و شب معراج بسا اسرار و معارف با انبیا تعلیم فرمودہ
و نیز انبیا بعد ممات احیا اند پس برای التماس زمان حیات سائل و مسئول عنہ نیز متحد
شد و ملاقات و تکلم و التماس کہ از لوازم حیات است ثابت گشت

مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ اَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ	وَوَاقِفُوْنَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ
نقطۂ از علم دارند یا نصیبی از حکم	نزد او استادہ جملہ ہر یکی بر حد خود

تفسیر واقفون جمع واقف اسم فاعل از وقوف استادن لدی

بفتح دال بمعنی نزد و ضمیر واحد مذکر راجع بطرف رسول الله عند بالکسر بمعنی نزد حد
باز داشتن و موقفیکه از ان تجاوز نکردن نتوانند و غایت و نهایت هر شی هم ضمیر جمع
راجع بطرف نبیین نقطه بالضم مرکز دایره شکلت بفتح شین معجمه اعرابیکه بآن کلمات را
مقید سازند حکم بالکسر جمع حکمت و انست حقیقت هر چیز و علم شریعت و نبوت و قرآن
و دیگر کتب سماوی **ترجمه** و همه انبیا استاده اند بحضور سرور انام علیه و علیهم السلام
در مقام استادن خود ما در حالیکه اخذ علوم می نمایند از مرکز دایره نبوت یا از معین
معانی کلمات الهیه که ذات آن خواجه کائنات است **حاصله** در پیش جلالت
قدر آنحضرت جمیع انبیا چون متعلمان باادب بجا و مقام خویش از ان مرکز علم و
حکمت استاده کسب فضایل کردند و ظاهر است که اعراب و نقطه هر کلمه حد و مقامی خاص
دارد و چون از حد خود تجاوز کند هیچ منفعت نباشد

فهو الذی تم معناه و صورته	ثم اصطفاه حبیبا باری النسم
او خدای او بود در صورت و معنی تمام	برگزیدش از محبت خالق روح و نسم

تفسیر ضمیر هو راجع بسوی آن حضرت تم بفتح تاء فوقانیه و میم مشدد و واحد مذکر

غایب ماضی معروف از تمام کامل شدن معنی ما بفتح مراد فاعل تم وضمیر واحد مذکر آخرش راجع
بسوی رسول الله صورت بالضم پیکر وضمیر آخرش عاید بر رسول الله درینجا مراد از معنی
وصورت حسن سیرت وصورت وعلم جزیل وعمل جمیل آنحضرت است اِصطفی بالکسر
واحد مذکر غایب ماضی معروف از اصطفا برگزیدن وضمیر آخرش راجع به رسول الله حبیب
بروزن فعیل محبوب بَارِی اسم فاعل از برء آفریدن نسم بفتح نون وسین مهمله جمع
نسمه بمعنی روح ونفس **ترجمه** پس آن سرور جن وبشر صلی الله علیه وسلم کسی است که
صورت وسیرت جمیل او بمرتبهٔ کمال رسید پستر برگزید اورا خالق ارواح وانفس بمحبوبیت
ورسالت خویش **حاصله** چون صورت وسیرت سرور عالم بانواع حسن وجمال حکیم
آراسته گردید خالق روح وروان او را بمحبوبیت خویش که اعلی ترین مراتب عبودیت
است گرفته برای تبلیغ احکام بکافهٔ انام برگزید باید دانست که ظاهر هر چیز به باطن
آن مقدم میباشد اما بسبب تقدیم خلقت نور نبوت که بر خلقت صورت مقدم است
ناظم معنی را بر صورت مقدم آورده

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ	فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

او منزه از شریک اندر محاسن آمده		جوهر حسن محمد پاره نامد بر قسم

تفسیر منزه بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدده از تنزیه بمعنی دوری شریک
بالفتح صفت مشبه از شرکت بمعنی انبازی تنوینش تحقیر است محاسن بالفتح جمع حسن
برخلاف قیاس خوبی و نیکوئی و ضمیر آخرش عاید بطرف رسول الله جوهر بالفتح گوهر
اطلاق آن بر ماهیت و حقیقت شئی آمده منقسم بالضم اسم فاعل از انقسام بخش
پذیرشدن **ترجمه** آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک گردانیده شد از انباز
در خوبیهای ذاتی و صفاتی خود پس حقیقت حسن که در وی ثابت است انقسام پذیرفته
است میان او و دیگران **حاصله** حقیقت حسن تمام بر آنحضرت ثابت است و
جوهر حسن آنحضرت میان او و دیگران قسمت پذیر نیست چه اگر قسمت می پذیرفت هر آئینه
تمام نمی ماند و در لفظ جوهر ایمائیست لطیف بسوی اینکه حقیقت حسن که عرض است در
عدم انقسام آن بسوی جزئیات مثل جوهر فرد اهل کلام است منقسم بسوی اجزا نیست
باید دانست که خلقت لوح و قلم و عرش و کرسی و ملائکه و ارض و سما و دوزخ و بهشت
و تمامی کائنات از نور آن فخر موجودات است پس گفتن ناظم که جوهر حسن او قسمت

پذیر نیست مجازی آنست که اگرچه آن نور بظاهر انقسام یافته اما در حقیقت همچنان بحال
خود ثابت و قایم است و در آن اصلاً نقصانی راه نیافته و نسبت بحکمت حقتعالی
از جمله محالات نیست که یک چیز قسمت پذیرد و همچنان بحال خود قایم باشد

دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰی فِیْ نَبِیِّهِمْ	وَاحْکُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِیْهِ وَاحْتَکِمْ
آنچه ترسایان میگفتند در حق عیسی مگو	پس بگو در مدح سید هرچه خواهی از حکم

تفسیر دع بفتح اول و سکون عین مهملتین امر از ودع ترک کردن ادعت
واحد مونث غایب ماضی از ادعا است دعوی کردن در ودع و ادعیت شبه
اشتقاق است نصاری جمع نصران و آن نام دهی است بشام که نصاری منسوب اند
بدان و مراد از نصاری امت عیسی علیه السلام اند که آنها را ترسا گویند ضمیر راجع
بسوی نصاری احکم بضم اول واحد مذکر امر حاضر معروف از حکم فرمودن و حکم
کردن شئت بکسر شین معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از مشیئة خواستن مدحا
بالفتح ستودن منصوب به تمیز است از ما شئت و ضمیر فیه عاید بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ای فی شانه احتکم بکسر همزه و حاء مهمله و کسر کاف امر حاضر معروف

از احکام بالکسر حکم کردن و قبول حکم نمودن و کسر میم برای ضرورت وزن آورد احکم واحتکم رعایت اشتقاق است **ترجمه** بگذار چیزی را که دعوی کردند ترسایان در شان نبی خود و نسبت کن هر وصفی را که خواهی از جنس مدح در شان آن حضرت صلی الله علیه وسلم واخذ حکم کن درین باب از عقل و شرع **حاصل** چنانکه نصاری در شان عیسی علیه السلام غلو کردند و او را خدا و ابن خدا خواندند هلاک شدند حرف های خلاف عقل و شرع در شان آنحضرت مگو و غیر ازان هر نعتی و صفتی که خواهی در مدح و ستایش آن سرور دنیا و دین زبان بکشا که سعادت دارین حاصل کنی

وَانْسُبْ اِلٰی ذَاتِہٖ مَاشِئْتَ مِنْ شَرَفٍ	وَانْسُبْ اِلٰی قَدْرِہٖ مَاشِئْتَ مِنْ عِظَمٍ
نسبتش با ذات او کن هرچه خواهی از شرف	نسبتش با قدر او کن هرچه خواهی از عظم

تفسیر اُنْسُبْ بضم همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از نسبت نژاد کسی را یاد کردن ذات بالفتح حقیقت چیز شَرَف بفتحتین بلندی و بزرگی و بلند و بزرگ شدن قدر بفتح قاف و سکون دال اندازهٔ چیزی و اندازه کردن

عظیم بالکبر بلکہ کی **ترجمہ** نسبت کن بسوی ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہرچہ خواہی

از شرف وبزرگی ما اضافت کن بمرتبت وی ہر قدر کہ توانی از عظمت وبزرگی **حاصلہ**

اگر ہزار زبان مدح وستایش فضل وبزرگی آن خواجہ انس وجان کنی ہنوز از ہزار

یکی از بسیار اندک نخواہد بود چہ ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حد احصاء

اطراء مدح ومنقبت مستغنی وبی نیاز است چنانکہ میگوید

فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰہِ لَیْسَ لَہٗ	حَدٌّ فَیُعْرِبَ عَنْہُ نَاطِقٌ بِفَمٍ
فضل وجاہ مصطفی حدی ندارد ور کمال	تا تواند کرد شخصی روشن آن را بفس وکم

تفسیرہ فضل بفتح فا وسکون ضاد معجمہ فزونی ضمیر لہ راجع بسوی فضل

حد بالفتح نہایت یعرب بضم یای تحتانیہ وسکون عین وکسر را مہملتین

واحد مذکر غایب مضارع معروف از اعراب آشکار اکردن وضمیر عنہ راجع است

بسوی فضل یا حد ناطق اسم فاعل از نطق بالضم گفتن فاعل یعرب است فم

بحرکات ثلثہ وردہان **ترجمہ** پس بدرستیکہ فضل وبزرگی رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم نیست آن را حدی ونہایتی تا بیان کند آن را گوینده

بزبان حاصبله فضایل آنحضرت حدی ندارد و غایتی نه پذیرد که بتحریر و تقریر در
آید باید دانست که ذکر نطق مستلزم ذکر فم است چه نطق بی فم نمیشود و مگر لفظ لبس ذکر فم بعد
نطق برای تاکید است زیرا که بیان کردن معنی عام است از اینکه به تقریر باشد
یا بتحریر چون بیان معنی به تقریر اکثر بود از تحریر بنا بران ناظم علیه الرحمة آنرا مقید
بتقریر کرد ورنه بیان شرف و بزرگی رسول خدا از تقریر و تحریر بیرون و از حد
واحصا افزون است

۲۴

لَوْ نَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا	أَحْيَى اسْمُهُ حِيْنَ يُدْعٰى دَارِسَ الرِّمَمِ
درخور قدر بزرگش گر بودی معجزات	یا د نامش زنده کردی استخوانها رمم

تفسیر ناسبت واحد مونث غایب ماضی معروف از مناسبت مانند یکدیگر
شدن قدر بالفتح اندازه چیزی منصوب بر مفعولیت و ضمیر آخرش راجع
بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم آیات بالمد جمع آیة بمعنی علامة مرفوع
بر فاعلیة عظم بالکسر بزرگی منصوب به تمیز احی ماضی معروف از احیا زنده
کردن اسم بالکسر نام مرفوع بر فاعلیت احی یدعی بضم یا تحتانیه واحد مذکر

غایب مضارع مجهول از دعوت خواندن و ضمیر مفعول مالم یسم فاعله آن راجع بسوی
اسم است دائر ابس بدال و راء و سین مهملات اسم فاعل از دروس ناپدید شدن
نشان و ناپدید کردن رمام بکسر را و فتح میم جمع رمة بکسر راء مهمله و تشدید میم استخوان
بوسیده ترجمه اگر مشابهت تام داشتی قدر و منزلت آن سرور در اسماء
شریف وی از روی بزرگی زنده ساختی اسم مبارکش استخوانهای بوسیده ناپدید
نشان را هرگاه خوانده شدی بر آنها حاصله رفعت شان آن سرور انس و جان
بحدی است که اسمی از اسمای مبارک اهم نسبت تامه با ذات پاکش ندارد پس اگر
اسمای شریف با ذات آنفخر موجودات مناسبت تامه و مطابقت کامله داشتی
از خواندن اسمی از اسمای همایون او بر استخوانهای بوسیده کهنه احیای آن شدی
چنانکه از ذات آن سرور کائنات احیای عظام منذرسه بظهور می آمد قصه
احیا فرمودن آنحضرت دختر شخصی را که در قبر بود و احیا فرمودن مادر خود آمنه را
در قبر برای تلقین ایمان و زنده کردن بزغاله را که جابر رضی در ضیافت آنحضرت
پخته بود و غیر آنها در کتب احادیث مفصلا مرقوم است

الم یحنا بما یحی القول به		حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم
آنچه آورد بود عقل از فهم آن عاجز نشد		بر صلاح ما حریص ست یس ما بی گمان و بی تهم

تفسیر یحن بفتح یای تحتانیه و سکون میم و فتح تاء فوقانیه و کسر حاء مهمله واحد مذکر غایب معروف. یحان از سودن ضمیر فاعل دران راجع برسول الله است علیه الصلوة والسلام نا ضمیر متکلم مفعول لم یحن تعی بفتح تاء فوقانیه و سکون عین مهمله و فتح یاء تحتانیه واحد مونث غایب مضارع معروف از عی بفتح عین مهمله و تشدید یا عاجز شدن در سخن عقول بالضم جمع عقل بالفتح دانستن اشیا بحسن و قبح و کمال و نقصان آن و لطیفه ایست روحانی که نفس بدان ادراک میکند و محل آن نزد علماء حنفیه راس ست و نزد علماء شافعیه قلب ست ضمیر واحد به راجع باحرص بالکسر آرزومند شدن نرتب بفتح نون و سکون رای مهمله و فتح تاء فوقانیه و سکون باء موحده متکلم مع الغیر مضارع معروف از ارتیاب در شک افتادن نهم بفتح نون و کسر ها از هیم بالفتح متحیر و سرگردان شدن یا از وهم در غلط افتادن ترجمه

نیاز سود سرور عالم صلی الله علیه وسلم ما همه یا بجبر که عاجز نشوند عقل های ما از ادراکن

از جهت رغبت آنحضرت بر اصلاح حال ما پس در شک نیفتادیم و در حکمی از احکام

او سرگردان نشدیم در سلوک طریق **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم از

عنایت و شفقتی که داشت ما را بمشقت و محنتی که عقول از ادراک نفوس از عمل

آن عاجز آید استحقاق نفرمود و ابتلا نکرد پس در مسئله از مسائل دین در شک

نیفتادیم تا حسب خواهش نفس تأویلش نموده راه غلط کرده باشیم و در حکمی از احکام

بسبب صعوبت امتثال آن سرگردان نشدیم بلکه با وجود کمال تخفیف و تسهیل

اعمال ثواب جزیل آن عبادات شاقه امم سابقه حاصل و واصل میگردد

أعيى الورى فهم معناه فليس يرى — للقرب والبعد فيه غير منفحم

عاقلان از فهم معنی محمد عاجز اند — اہل عالم جمله در وصفش کشید ستند دم

تفسیره أعيى بفتح همزه و یاء تحتانیه واحد مذکر غایب ماضی معروف از

اعیاء درمانده کردن و درمانده شدن و همی بالفتح علی این مرفوع و منصوب

آمده بر تقدیر لازمی و متعدی بودن أعيى فهم بفتح اول و سکون دوم دانستن

معنا بالفتح قصد کردن مراد صفت باطنی است کہ آنرا حقیقت شیٔ گویند وضمیر ہو
راجع بسوی رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم یری بالضم واحد مذکر غایب
مضارع مجہول از رویت دیدن قرب بالضم نزدیکی بعد بالضم دوری
وضمیر مجرور فیہ عاید بسوی آنحضرت است غیر بالضم را وفتح آن ہر دو جایز است
بر فاعلیت ومفعولیت یری و بروایت مشہور مرفوع است منفحم بضم میم وکسر حا
مہملہ اسم فاعل از انفحام خاموش شدن وعاجز ماندن از سخن وحجت ترجمہ
عاجز ودرماندہ ساخت خلق را دریافت کمال باطن آن حضرت پس دیدہ
نمی شود از نزدیک ودور غیر ازینکہ عاجز شوندہ است در دریافت آن
حاصلہ درماندہ گردانید مردمانرا دریافتن حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم ہمہ درین عاجز وحیرانند زیراکہ دیدہ میشود ومعلوم کردہ میشود آنہا را
کہ بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرب مکان وزمان داشتند یا
بعید اند از قرب ہمہ آنہا خاموش وعاجز اند از بیان ودریافت حقیقت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ ہر مدح وصفت کہ در بیان ودریافت

حقیقت آن حضرت گفته میشد و بنظر کردن در معانی ذات و صفات آنحضرت کبری (نام) و نیم

كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعُدٍ	صَغِيرَةً وَيَكِلُّ الطَّرْفُ مِنْ أَمَمِ
مثل خورشید است شانش کان بود کوچک زدور	در برابر چشمهای مردمان را از امم

تفسیر شمس بالفتح آفتاب تظهر بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از ظهور پیدا شدن ضمیر فاعل دران عاید است لشمس عینین تثنیه عین بمعنی چشم ولام در عینین بمعنی فی و عند است بعد بالضم دوری صغیرة خرد منصوب بر حال از ضمیر تظهر یکل بفتح اول وکسر دوم واحد مونث غایب مضارع معروف از کلیل کند شدن چشم طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم بجای واحد و جمع هر دو مستعمل است این منصوب بر مفعولیت یکل است امم بفتحتین نزدیک و مقابل شدن **ترجمه** آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آفتاب است که ظاهر میشود دو چشم را از دور در حالیکه خرد است و خیره میسازد چشم را از نزدیک **حاصله** آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ظاهر بلباس بشر جلوه گر بودند و در حقیقت حسن باطن آنحضرت مخفی و مستتر بود

اگر تمام حسن آنحضرت بر ما ظاهر میشد چشم طاقت دیدن و مقابله آن نمی داشت
چنانکه سوی آفتاب نمی توان نگریست و درین رحمت بود بنا بران تمام حسن
آنحضرت بر ما ظاهر نشد این حجاب نسبت بماست که بگرد و غبار هوا و هوس
نفس اماره چشم های ما خیره شده و گرنه به نسبت آنحضرت حجابی نیست پس
آنهاکه بریاضت و متابعت شریعت صفای باطن حاصل کرده اند و چشم را
از هوا و غبار نفس پاک ساخته بسرمه غبار خاک در محبوب چشمهای خود را جلا
بخشیده اند آنها حسن آنحضرت را مشاهده میکردند و میگفتند که آفتاب طلوع کننده
است و آنهاکه چشمهای آنها از ظلمت کفر روشن نشده بود میدیدند آنحضرت
را و میگفتند ما هذا الا بشر

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ	قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ
چون بدانندش حقیقت اهل دنیا چون همه	مست خواب و دید نقش در خواب اند

تفسیره کیف برای استفهام انکاریست ای درک نکند یدرک
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث واحد مذکر غایب مضارع معروف از ادراک

دررسیدن او دریافتن حقیقت ذات و ماهیت مشغول بدرک و ضمیر او راجع بانحضرت

است صلی الله علیه وسلم قوم بالفتح گروه از مردان نه زنان و گاهی بتبعیت مردان

داخل قوم میشوند نیام بکسر نون و فتح یا جمع نایم اسم فاعل از نوم خوابیدن تَسَلَّوا

بفتح تاء فوقانیه و سین مهمله و لام مشدده جمع مذکر غایب ماضی معروف از تسلی خرسند

و بیغم شدن و ضمیر فاعل در آن راجع بسوی قوم و ضمیر عنه راجع بسوی آنحضرت است

صلی الله علیه وسلم حلم بضم حاء مهمله و ضم لام خواب دیدن ترجمه چگونه دریابند

در دنیا حقیقت کمال ذاتی و صفاتی آن سرور را صلی الله علیه وسلم گروهیست

خواب که قناعت کرده اند از آنحضرت بآنچه مردم بخواب می بینند حاصله کسانیکه

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دنیا بخواب دیده اند بهمین قدر قانع و خرسند

شده اند که ما سرور عالم صلی الله علیه وسلم را بچنین حسن و صورت دیده ایم و دین

و دیدن احوال قلوب بینندگان را دخلی هست پس هر که آنحضرت را در صورت حسن و

جمال دیده از حسن دین او باشد و هر که بر خلاف آن مشاهده کرد از نقصان دین و ایمان

او بود دیدن آن سرور دین و دنیا علیه افضل التحیة والثنا معیار معرفت احوال اهل

بنیندہ است و فائدہ تعبیر بدنیا آنست کہ چون در دار آخرت از علایق جسمانی ظلمانی

فی الجملہ تجردی حاصل گردد جسد مومنان در تصفیہ و لطافت حکم روح پیدا کند پس آئینہ

ہر کس را حسب مرتبت او جمال آن سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مرئی و مشاہد گردد ۔

وَاَنَّہٗ خَیْرُ خَلْقِ اللّٰہِ کُلِّہِمِ		فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِیْہِ اَنَّہٗ بَشَرٌ
بہترین خلق باشد آن رسول محترم	٭	غایت معلوم مردم آنکہ سید آدمی است

تفسیر مبلغ بفتح میم جدرسیدن اسم ظرف یا مصدر میمی از بلوغ مراد ازان غایت

و نہایت باشد ضمیر فیہ و انہ راجع بسوی آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بشر مردم

ترجمہ پس غایت و نہایت دریافت مردم در حق آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام

ہمین قدر است کہ آنحضرت بشر است و بدرستیکہ آنحضرت بحسب معنی بہترین جمیع

مخلوقات و موجودات خالق کائنات اند **حاصلہ** ناظم درما سبق گفت کہ چنانکہ

درک کنہ ذات و حقیقت آن شمر موجودات متعسر همچنان شمار و احصاء اوصاف آنحضرت

علیہ الصلوۃ والسلام متعذر انتہا نیز در بشریت آنحضرت نمودہ میگوید کہ نہایت خدشناخت

ہمین است کہ آنحضرت بشر اند و بہترین مخلوقات لکن نہ باشند مردم دیگر چنانچہ

یاقوت سنگ نیست نه مانند سنگهای دیگر باید دانست که آنحضرت را از جنس آدمیان دانستن
شرط ایمان است اگر کسی بگوید که از جنس آدم است یا ملک یا جن کافر گردد که درین تکذیب
قرآن و اجماع اهل سلف و خلف است

وکل آی اتی الرسل الکرام بها	فانما اتصلت من نوره بهم
هرچه آوردند مجموع رسل از معجزات	آن ز نور مصطفی آمد بایشان لاجرم

تفسیر ای بفتح همزه ممدوده و یای تحتانیه در آخر جمع آیت بمعنی نشان و علامت
و اطلاق آن بر معجزه آمده اتی مذکر غایب ماضی معروف از اتیان آمدن رسل
بضم را و سکون سین و بضمتین جمع رسول فاعل اتی کرام بالکسر جمع کریم بمعنی نیکوکار و بخشنده
و ضمیر مونث بها عاید است بسوی ای اتصلت بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی
معروف از اتصال رسیدن و پیوستن ضمیر فاعل دران عاید بسوای نور ما بضم
روشنی و ضمیر مذکر آخرش راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم و ضمیر هم راجع بسوی
رسل **ترجمه** جمیع معجزاتیکه آورده اند انبیاء کرام پس نرسیدند آن معجزات
بآن انبیا مگر از نور وی صلی الله علیه وسلم **حاصل** آنکه ابتداء خلق کل

کائنات وجمیع موجودات از نور پاک آن ذات فایض البرکات است وبیانش
در سبق گذشت پس تا سه معجزات آورده پیغمبران از اثر نور آن خواجه انام باشد علیه
وعلیهم السلام ونیز باید دانست که الله تعالی هر صفتیکه به پیغمبری عطا نموده زیاده از ان
واکثر بران بسرور عالم صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده چنانچه الله تعالی عیسی بن مریم
علیهما السلام را احیای موتی عطا کرده بیش از انکه برای آن خیر الانام منبر ترتیب یابد
در پهلوی ستونی خطبه میخواندند چون آنحضرت بر منبر نشست آن ستون بفراق خواجه
عالم نفیر برآورد احیای خشبه اعظم است از احیای موتی وموسی علیه السلام فلق بحر
داشت وآنحضرت صلی الله علیه وسلم فلق قمر این عجب از ان است چه این آیه
سماویست وبرای موسی انفجار آب از حجر بود وآنحضرت علیه الصلوة والسلام از
اصابع مبارک انفجار آب میفرمود این عجب است چه خروج آب از حجر معتاد است
وخروج آن از گوشت وخون اعجب واغرب وریاح بسلیمان علیه السلام مسخر
بود وآنحضرت علیه افضل الصلوة واکملها بشرف معراج معزز ومفتخر وجان باقی صفات
همبرین قیاس بود

فَاِنَّہٗ شَمْسُ فَضْلٍ ہُمْ کَوَاکِبُہَا	یُظْہِرْنَ اَنْوَارَہَا لِلنَّاسِ فِی الظُّلَمِ
او بود خورشید فضل و دیگران ستارگان	روشنی سیارگان پیدا شود اندر ظلم

تفسیر فا تعلیلیہ و ضمیر انہ راجع بسوی آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم شمس بالفتح آفتاب مونث سماعیست فضل بالفتح افزونی و ضمیر ہم راجع بسوی رسل ست کواکب جمع کوکب ستارہ و ضمیر مونث آخرش عاید بشمس یظہرن بضم یای تحتانیہ و سکون ظای معجمہ و کسر ہا جمع مونث غایب مضارع معروف از اظہار بمعنی آشکار کردن ضمیر فاعل آن راجع بسوی کواکب انوار جمع نور و ضمیر ہا راجع بشمس ظلم بضم ظای معجمہ و فتح لام جمع ظلمہ بالضم تاریک **ترجمہ** زیراکہ آنحضرت آفتاب فضل و کمال اوست و انبیاء دیگر اقمار آن آفتاب اند در حالتیکہ ظاہر میکنند انوار مکتسبہ خود را برای اہتداء مردم جمع قمر در تاریکیہا **حاصلہ** روشنائی آفتاب بالذات و روشنائی ستارگان مستفاد از نور آفتاب ست پس نزد غایب شدن آفتاب نور ستارگان ظاہر میشود و بعد طلوع آفتاب نور کواکب اضمحلال می پذیرد ہمچنان فضل دیگر پیغمبران قبل وجود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظہور می یافت پس تمام معجزہ انبیا

ما تقدم که ظاهر میشد همه از نور فایض شده و منبع وجود آنحضرت بود بنا بر آنکه در آن انقضا

راه یابد قبل از سطوع آن آفتاب رسالت از افق اعیان اکتساب انوار معجزات

از وی نموده بلوامع هدایت ظلمت کفر و ضلالت را از قلوب طوایف ناس

محو ساختند و بعد طلوع آن نیر اعظم از افق سعادت انوار آن آفتاب هدایت که عبارت

از شرایع داریان ایشان است محو و مستلاشی شدند

حتی اذا طلعت فی الکون عم هدا	ها العالمین واحیت سائر الامم
چونکه ظاهر گشت خورشیدش هدایت گشت عام	جمله عالم را و زنده ساخت مجموع امم

تفسیر طلعت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از طلوع بالضم

برآمدن آفتاب ضمیر فاعل آن راجع بشمس کون بالفتح هستی عم بفتح اول و تشدید

میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از عموم بالضم فرا گرفتن همه را هدی بالضم ها

و فتح دال مهمله راه راست نمودن مذکر و مونث آمده و ضمیر ها راجع بشمس حقیقت عالمین

جمع عالم بفتح لام بمعنی جهان احیت صیغه واحد مونث غایب ماضی از احیا زنده

کردن و ضمیر آن عاید بشمس سائر بسین مهمله بمعنی جمیع امم بضم همزه و فتح میم جمع امت

است بالنسبه بهمگی جماعت وگروه از جنس انسان وحیوان ترجمه تا غایتیکه چون طلوع
کردن آفتاب در دنیا ده کرفت نور هدایت او تمام عالم را زنده ساخت همه گروه ها
جماعت را حاصله همه انبیا پیش از بعثت آنحضرت انوار هدایت خویش را در شب تار
ضلالت شدگان روشن میساختند تا آنکه آفتاب هدایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جهان را فرا گرفت وتمام امتها را از رقده غفلت بیدار گردانید وادیان سابقه [خواب ۱۲]
باطل گشت زیرا که انبیاء ما تقدم نایب آنحضرت بودند حکم نایب تا رسیدن منیب است
وبعد از ان باقی نماند ونیز هدایت انبیا بر قوم وقبیله خاص بود وحکم هدایت آنحضرت
بر تمام خلق از آدم تا انقراض زمان ودر تشبیه آنحضرت با آفتاب در عموم هدایت
وشمول نور آن اشارت است بدینکه اگر شخصی از فیض نور این هدایت محروم ماند این
محرومیت نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست بلکه نسبت بعدم قابلیت
آن شخص است چنانچه نور وشعاع وفیض آفتاب بر زمین است پس اگر کسی در سایه
دیواری یا در خانه گوشه گرفته از فیض محروم ماند این محرومیت بنقصان فیض منسوب
کرده نمیشود بلکه بسبب عدم قابلیت آن شخص است که از ان فیض محروم مانده

اکرم بخلق نبی زانه خلق ۰	بالحسن مشتمل بالبشر متسم
خلق پیغمبر نکو بر خلق او آراسته ۰	مشتمل بر حسن باشد بر بشارت متسم

تفسیر اکرم بفتح همزه و سکون میم صیغهٔ تعجب است بمعنی ما اکرمه و تعجب حیرتی است که عارض میشود نفس انسان را در ادراک امری که بسبب آن معلوم نبود و نیز تعجب بزرگی دادن چیزی است بر همجنسان او یا بزرگ دانستن صفتی است که امتیاز یابد از آن تعجب کرده شده از همجنسان خود یا بزرگی دادن چیزیست در دل سامعان بخلق بالفتح آفرینش زان واحد مذکر غایب ماضی معروف از زینت آراستن و ضمیر آخرش راجع به نبی یا خلق مفعول زان خلق بالضم طبیعت و خصلت که مختص بباطن انسان است و تنوین نبی و خلق برای تعظیم است حسن بالضم خوبی مشتمل اسم فاعل از اشتمال فرا گرفتن چیزی را بالحسن متعلق به مشتمل است و مشتمل صفت نبی است بشر بکسر بای موحده و سکون شین معجمه گشاده روئی متسم بالضم اسم فاعل از اتسام خویشتن را بچیزی نشاندار کردن بالبشر متعلق بمتسم است و متسم صفت بعد صفت نبی است **ترجمه** چه نیکو و زیبا است صورت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم درحالیکه آراسته است از خلق عظیم وبچیده است از سر تا پا
بخوبی ونیکوئی وموصوف است بگشاده پیشانی وتازه روئی خاصه تمامیت و
نکاییت خلقت ظاهر انسان بخلق وخصلتهای باطنی است وخلق آن حضرت صلی الله
علیه وعلم بمرتبهٔ تمام بود واز حد شمار متجاوز نیا خلق آنحضرت قرآن بود بدین معنی که بآداب
واوامر ونواهی ومحاسن قرآن تمسک داشت یا خلق عظیم آنحضرت چون معانی قرآن
که حدی ونهایتی ندارد از دایره احصا وشمار افزون یا اوصاف جمیلهٔ آن حضرت
که دلالت بر خلق عظیم آنحضرت دارد در قرآن مذکور است

كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفٍ	وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالدَّهْرِ فِي هِمَمٍ
چون بهار از تازگی بی همچو بدر اندر شرف	همچو دریا در کرم چون روزگار اندر همم

تفسیر زهر بالفتح شکوفه ترف بفتح تاء مثناة فوقانیه وسکون را اهل
تازگی از نعمت وآسایش برای استقامت وزن بحرکت را باید خواند بدر
بالفتح ماه شب چهاردهم شرف بفتحتین بلندی وبزرگی بحر بالفتح دریا کرم
بفتحتین جوانمردی وسخاوت دهر بالفتح روزگار همم بکسر ها وفتح میم جمع همت

بالکسر یعنی قصد واراده و وسعت حوصلۂ آنحضرت سرور انام علیه الصلوٰة والسلام
همچو شگوفه اند در تازگی و طراوت و چون ماه چهاردهم در بزرگی در فعت و اجلال
و زهرت و مانند دریا در جوانمردی و سخاوت و مانند روزگار در فراخی حوصله
و وسعت قصد و عزیمت و وصف واقعه مصراع اول نظر بر حسن صورت و
و وصف واقع مصراع ثانی نظر بر حسن سیرت آنحضرت است **حاصله**
این تشبیهات در حق آن سرور انس و جان بر سبیل عادت عرب و شعراء زمان
است ورنه در محدثات چیزی نیست که بر صفات خلقیه و خلقیه آن سرور
عالم صلی الله علیه وسلم مساوی و مساهم باشد

كَانَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ مِنْ جَلَالَتِهِ فِي عَسْكَرٍ حِيْنَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمِ

در بزرگی هست یکتا همچو مه تابان شود چون بدید ندی ورا در لشکر و خیل و حشم

تفسیره کان اینجا برای تحقیق است نه برای تشبیه و ظن زیرا که این
صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظم بیان کرده تحقیقی است که در ان
اصلا شایبه ظن و تخمین نیست و ضمیر هو راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم

فرد بالفتح یگانه جلالت بالفتح مهابت و بزرگی عسکر بالفتح لشکر ملقا بفتح تاء فوقانیه و سکون لام و فتح قاف واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از لقا بالکسر دیدن و ضمیر آخرش عاید برسول الله صلی الله علیه وسلم مفعول تلقا فی عسکر خبر کانه حشم بالفتح خدمتکاران و چاکران تنوین عسکر و حشم برای تکثیر بیت ترجمه تحقیق که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالیکه تنها اند در عظمت و مهابت خود چنان می نمایند بهنگامیکه بینی آنحضرت را در لشکر عظیم و در حشم و خادم بسیار

حاصله آن سرور با وجود کمال حسن خلق مهابت و جلالت القدر داشت که هر که آنحضرت را در حالت تنهائی دیدی دانستی که بادشاه جلیل القدر و عظیم المنزلت میان لشکر بسیار و حشم و خدم بیشمار است و عظمت و مهابت آنحضرت مثل دیگر ملوک و سلاطین وابسته عوارض حشم و خدم نبود

كأنّما اللؤلؤ المكنون في صدف	من معدني منطق منه ومبتسم
در مکنون در صدف دندان او بد گوئیا	در دهن گویا که می بارید مروارید هم

تفسیر لولو بالضم دانه مروارید خبر مبتداء محذوف هستای کلمه

مکنون بالفتح از کن بالکسر والتشدید پوشیدن صدف بفتح صاد و دال مهملتین غلاف مروارید معدن کان جواهر منطق بفتح میم و سکون نون و کسر طاء مهمله از نطق بالضم سخن گفتن و ضمیر منه عاید بر قول الله صلی الله علیه وسلم مبتسم بضم میم و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانیه و کسر سین اسم ظرف از ابتسام زیر لب خندیدن

ترجمه جنس مروارید مستور بصدف مشابهت در برق و لمعان بجواهر یکه یک کان آن زبان آن سرور و کان دیگر دو لب مبارک آن مهتر و خیر البشر است

حاصله دُر یتیم که هنوز در پرده صدف مقیم است و باستعمال عقده و تنظیم نیامده و بجلاء و بهایش نقصانی راه نیافته مشابهست بجواهر کلام هدایت نظام و بدندان شریف آن سرور انام علیه الصلوة والسلام باید دانست که تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی و ارکانش چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه اضعف انواع تشبیه آنست که هر چهار چیز دران مذکور شود چنانکه روی تو باب و رنگ مانند با گل و اقوی بالغت که مشبه و مشبه به مذکور گردد و باقی دو متروک چنانچه گوئی روی تو گل است درین شعر تشبیه داده ناظم علیه الرحمه لولوی یکتا را در رونق و بها بکلام و دندان مبارک

آن خمیر او رالمی از ابلغ تشبیهات است که بادنی مناسبت تشبیه داده ورنه بوی را چه

یار اکه با کلام بود مدان مبارک دم برابری زند و آبروی خویش بریزد

لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه	طوبى لمنتشق منه وملتثم
هیچ بو چون بوی خاک خوابگاه او نبود	نیک بخت آنکس که بوئید ست و بوسیدش هم

تفسیر طیب بالکسر بوی خوش یعدل مضارع معروف از عدل برابر کردن

چیزی بچیزی ضمیر فاعل دران راجع بر طیب ترب بالضم خاک منصوب بر مفعول است

ضم بفتح صاد معجمه وتشدید میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از ضم فراهم آوردن

وضمیر فاعل دران راجع بسوی ترب اعظم جمع عظیم بالفتح بمعنی استخوان مفعول

ضم وضمیر آخرش راجع برسول الله است صلی الله علیه وسلم مراد از اعظم جسم

اطهر است از قبیل اطلاق جزو اراده کل عادم تصرف خاک بر اجسام انبیا و

محفوظ ماندن از تغیر در قبور متفق علیه است طوبی بالضم خوشی وخوبی بعضی

گویند ماخوذ از نسبت بمعنی بوی خوش منتشق بالضم اسم فاعل از انتشاق

بوئیدن وضمیر منه راجع به ترب ملتثم بالضم اسم فاعل از التثام بوسیدن

ترجمه نیست هیچ بوی خوش که برابری کند با آن خاک پاک که فراهم آورده است
جسد مبارک را خوشی و خوبی کسی را که بو بنده است آن خاک پاک را و بوسه دهنده
است بران **حاصله** استعمال خوشبوئی بو کردن است یا بمالیدن منتشق
اشاره باول است و ملتثم اشارت بثانی خاک پاک مرقد انفس صاحب لولاک
افضل انواع طیب است باعتبار حقیقت حسی برابرست که کسی آنرا درک کند یا
نکند زیرا که لازم نمی آید از بودن تربت آنحضرت طیب باعتبار حقیقت حسی ادراک
آن هر واحد را چه ادراک آن مشروط است بوجود شرائط و عدم موانع و عدم
ادراک عوام دلالت بر عدم مدرک نمیکند چنانچه مزکوم درک نمیکند بوی
مشک را با وجودیکه بوی مشک قایم است بدان وازان دور نشده است
و احوال قبر از امور اخروی است درک نمیکند آنرا از احیا مگر اولیاء الله

أَبَانَ مَوْلِدُهُ عَنْ طِيبِ عُنْصُرِهِ	يَا طِيبَ مُبْتَدَإٍ مِنْهُ وَمُخْتَتَمِ
وقت زادن پاکی ذات شریفش شد پدید	پاک بودش مبتدا و پاک بودش مختتم

لغت ابان واحد مذکر غایب ماضی معروف از ابانت پیدا او آشکا

ادن مولد بفتح سیم مکان یا زمان تولد مرفوع بر فاعلیت ست و ضمیر هو راجع
بسوی آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح پاک
شدن چیزی عنصر بضم عین مهمله اصل و ضمیر هو راجع بآن سرور عالم صلی اللہ علیہ
وسلم است مبتداء بالضم اسم ظرف بمعنی زمان ابتدا مراد ازان زمان ولادت
ست و ضمیر منه راجع بآنحضرت است مختتم بالضم اسم ظرف از اختتام بمعنی زمان
اختتام مراد ازان زمان رحلت درینجا منادی محذوف است و طیب منصوب
بر مفعولیت فعل مقدرست تقدیر چنین ست یا قوم انظروا طیب مبتداء
و مختتم **ترجمه** پیدا و آشکار اگرد زمان ولادت آنحضرت امور عجیبه را بسبب
نظافت و طهارت اصل وی ای قوم نظر کنید خوشبوئی و پاک شدن زمان و مکان
ولادت و رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **حاصله** این بیت اشارت ست
بسوی عجایباتیکه در زمان و مکان تولد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بظهور آمد
و دلالت بر طیب عنصر آنحضرت دارد و پدیدار و آشکار شدن نور از زمین تا آسمان
وقت ولادت آن سرور زمان و نمایان و لایح و فایح شدن بوی خوش

مشام عالم و عالمیان معطر گشتن واثری از ولادت که سعادت زنان است بر مادر

آنسرور ظاهر نشدن وآنحضرت مختون وناف بریده ومقدس ومطهر از آلایش

بشریه سر بعرصهٔ وجود کشیدن واثر فضلهٔ آنحضرت را زمین بلع نمودن واز آن

مکان بوی خوش برآمدن وبعد وفات آنحضرت چیزی بر بدن شریفش که حاجت

شست وشو داشته باشد پیدا نبودن واز آن بوی خوش فایح گشتن وامثال

آن در کتب حدیث مبین است وتفصیلش در ینجا از موضوع این رساله که

ایجاز واختصار است دور نمود

یَوْمَ تَفَرَّسَ فِیهِ الْفُرْسُ أَنَّهُمْ		قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنِّقَمِ
اهل فرس آن روز دانستند کایشان را بود	.	بعد از ین درد وبلا وخواری ورنج ونقم

تفسیره یوم بالفتح روز خبر مبتدای محذوف است ای هو یوم یا بدل از مولده و

تنوین یوم برای تعظیم است ای یوم عظیم تفرس بفتح اول ودوم ورای مشدده و

سین مهملتین واحد مذکر غایب ماضی معروف از تفرس دانستن ودریافتن

چیزی در اول نظر بعلامة وآثار ضمیر فیه راجع بیوم فرس بضم فا وسکون را مهمله

مردم ملک فارس که بر کیش مجوس بودند وضمیر ایشان راجع بفرس است انذر واماضی

مجهول از انذار ترسانیدن حلول بالضم فرود آمدن در رسیدن وعذ

چیزی بؤس بضم بای موحده وسکون همزه بصورت واو سختی وعذاب نقم

بکسر نون وفتح قاف جمع نقمت بفتح نون وکسر قاف کینه **ترجمه** زمان ولادت

آنحضرت زمانی هست که بفراست دریافتند دران زمان مجوس ملک فارس

بتحقیق که ایشان ترسانیده شدند بدر آمدن زمان سختی وعقوبت بر ایشان

حاصله مجوس از کاهنان معلوم کرده بودند که پیغمبر آخر الزمان پیدا خواهد شد

وهمه ادیان را برهم خواهد زد چون آن حضرت بوجود ذیجود دنیا را زیب

زینت بخشید بفراست معلوم کردند که نوبت پیغمبر موعود بظهور رسید

دریافتن اهل فارس بفراست تعین وقت ظهور آنحضرت درابیات آتیه مذکور است

كَشَمْلِ أَصْحَابِ كِسْرَى غَيْرَ مُلْتَئِمِ	وَبَاتَ إِيوَانُ كِسْرَى وَهُوَ مُنْصَدِعٌ
حال کسری شد تبه بالشکر وخیل وحشم	طاق کسری شد خراب وکنگر ایوان فتاد

تفسیر بات بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف بمعنی صار

تعظیم است **ترجمه** و آتش پرستش مجوس سرد شوند و فرو میرنده است شاهنهای آنها از سبب اندوهی که بر بطلان دین مجوسیت داشت و جوی کسری غافل شوند است چشم او از نگاهداشت عمارت از غایت تحیر واندوه یا ساکن شوند است چشمهٔ آن از جریان در موضع خود بسبب پشیمانی که بر نفع بخشیدن اهل ضلالت دارد **حاصله** در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آتش پرستش مجوس که از هزار سال اشتعال داشت فرو مرد و بند جوی ساوه شکسته عمارت و کنایس را نابود ساخت باید دانست که مجوس خالق خیر و نور را یزدان گویند و خالق شر و ظلمت را اهرمن خوانند و زردشت نام شخصی است از نسل منوچهر که شاگرد افلاطون حکیم بود و در زمان گشتاسپ شاه پدر اسفندیار دعوی نبوت کرد مجوس او را پیغمبر و ژند کتاب او را کتاب آسمانی دانند و در ژند احکام آتش پرستی مذکور است و پاژند نام شرح آنست و بعضی گویند که آغاز آتش پرستی از وقت ابراهیم علیه السلام است چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند

وآتش آن حضرت را نسوخت بعضی باهم گفتند بیائید که خدمت آتش کنیم تا مارا نسوزاند چه ابراهیم خدمت آتش میکرد برای آن آتش اورا نسوخت

وَسَاءَ سَاوَةَ اَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا	وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِيْنَ ظَمِي
ساوه غمگین شد چو گشتش آب دریاچه خشک	تشنگان زان بازگشتند خشمگین با درد و غم

تفسیر ساء واحد مذکر غایب ماضی معروف از سوء غمگین کردن ساوه بسین مهمله نام شهریست میان عراق و همدان عبور میکردند از ان بکشتی ها منصوب بر مفعولیت ساء است و مضاف این محذوف است ای اهل ساوه آن بالفتح مصدریه است غاضت بغین و ضاد معجمتین واحد مونث غایب ماضی معروف از غیض بالفتح بزمین فرو رفتن آب بحیرة بالضم بای موحده وفتح حاء مهمله و راء مهمله تصغیر بحر است بالفتح دریا و این بحیره دریاچه بود در شهر ساوه که مجوس فرزندان خود را بعد ولادت تبرکا دران غسل میدادند و ضمیر ها راجع بساوه است شب ولادت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آب آن بالکل خشک شد تا آنکه بنا کرده شد در موضع آن شهر ساوه که الی الآن

باقیست و دهم را و فتح دال مشدد و مهملتین واحد مذکر غایب ماضی مجهول از
رد باز گردانیدن وابرد اسم فاعل از ببرود مفعول مالم یسم فاعله شد ب
ها ضمیر مونث راجع بطرف بحیره غیظ بفتح غین معجمه و خشم شدن حین
وقت ظمی واحد مذکر غایب ماضی معروف از ظما تشنه شدن و ضمیر فاعل
دران عاید است بسوی وارد واصل آن ظما بود و همزه را بیا بدل کردند برا
کسره ماقبل ظمی شد و یا را ساکن کردند برای ضرورت قافیه **ترجمه**
غمگین کرد اهل ساوه را فرو رفتن آب دریاچه آن بزمین و باز گردانیده شد
وارد آن بطلب آب بخشم و اندوه از بی آبی هنگامیکه تشنه شد **حاصلش**
در وقت ولادت باشرف و سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون
بحیره خشک گردید اهل ساوه خاک اندوه و غبار الم بر سر خویش بیختند و
تشنگان که برای خوردن آب بحیره رفتند آنرا خشک یافته بخشم
تشنگی سرشک حسرت بر وجنات ندامت ریختند

كَاَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ	حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمٖ

گویا بر جای آتش آب بودی سرد تر	از غم و بر جای آب آتش بدی سوزان و گرم

تفسیر بلال بفتحتین جمع بله بالفتح و تشدید لام تری حزان بالضم اندوه منصوب بر مفعول لهست و عامل درین ظرف مستقر ست و آن بالنار بود و بالماء عطف بر بالنار ست والف لام هر دو برای عهد ست که راجع بسوی نار مجوس و آب بحیره باشد ضرم بفتح ضاد معجمه و فتح راء مهمله سخت گرم شدن آتش **ترجمه** گویا حاصل شد آتش را آنچه صفت آب ست از تری و سردی بنا بر اندوهیکه داشت بر بطلان پرستش خود و حاصل گردید آب را آنچه وصف آتش ست از گرمی و خشکی **حاصله** آب بحیره بر صفت آتش گرمی و خشکی حاصل کرد که بالکل خشک و مفقود گردید و آتش آتش پرستان خاصیت آب گرفت که سرد و خاموش شد و یکی برنگ دیگر انقلاب یافت تا بر قرب انقلاب حال اهل ضلال دال باشد

وَالْجِنُّ تَهْتِفُ وَالْاَنْوَارُ سَاطِعَةٌ	وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمِ
لشکر شیطان فغان کردند ز اندوه تمام	نور حق تابان ز معنی و کلم شد دمبدم

تفسیر جن بکسر جیم و تشدید نون اسم طایفه ایست از طوایف عالم نادی الحقیقه

که قدرت تشکل و تبدل باشکال مختلفه دارند و بسبب لطافت ناریت بانسان مرئی
نمیشود و در اکل و شرب و تزوج و تکلیف شرعیه مثل بنی آدم اند تهتف بفتح تا
مثناة فوقانیه و سکون ها هوز و کسر تا فوقانیه ثانیه و ضم فا واحد مونث غایب
مضارع معروف از هتف آواز سخت کردن و بشارت دادن ساطعة
واحد مونث اسم فاعل از سطوع بالضم ظاهر و بلند شدن و درخشیدن حق
بفتح حاء مهمله و تشدید قاف ثابت و امر واقعی مقابل باطل اینجا مراد ثبوت و
صدق نبوت است یظهر بفتح اول و سیوم واحد مذکر غایب مضارع معروف
از ظهور پیدا و آشکارا شدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حق است مراد
از معنی سطوع انوار و اختلال حال مجوس و مراد از کلم بشارات جنیان و اخبار
اخبار یهود است **ترجمہ** جنیان بشارت میدهند و انوار ظاهر و آشکار اند
و حقیقت نبوت ظهور می یابد از حالات و مقالات **حاصله** در وقت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هواتف آواز میدادند و ابیات
ملیح و منعبت مشعر بر بعثت آنحضرت بر کافهٔ انام و بطلان عبادت اصنام

بصورت عالی و آواز بلند التسبیح می کردند و طبقات زمین و آسمان از نور و تجلی ممتلی بود

این اشارت است بسوی عجایب و غرایب که وقت ولادت خواجه عالم صلی الله علیه

و آله و سلم بظهور آمد حسان بن ثابت میگوید که در انوقت من هفت هشت ساله بودم

و عقل و تمیز داشتم وقت فجر یهودی را دیدم که بر بام خانه خود ایستاده آواز میداد

که ای گروه بنی اسرائیل طلوع کرد امشب ستاره نبوت از قریش که وعده داده شده بود

و عثمان بن العاص از مادر خود روایت کرد که گفت حین ولادت آنسرور خانه ما پر

نورانی گشت و ستارگان بزمین نزدیک شدند تا اینکه گمان کردم که بر من افتند آمنه والده

آنحضرت میگوید شبی که آنحضرت تولد یافت نوری دیدم که بدان کوشکها ی شام بر من

ظاهر شد و از یعقوب بن سفیان مرویست که شبیکه آنحضرت تولد یافت یهودی آمده

گفت ای گروه قریش آیا تولد شد میان شما درین شب پسری گفتند نمیدانیم گفت تفحص کنید

هر آئینه تولد شده باشد درین شب نبی این امت و میان دوشانه او علامت نبوت

بود چون تجسس کردند معلوم شد که عبد الله بن المطلب را پسری تولد شده است یهودی

همراه قریش نزد آمنه رفته آنحضرت را دید و بمعاینه مهر نبوت بیهوش شد و گفت

ای گروه قریش نبوت از بنی اسرائیل رفت ✱

عَمُوا وَصَمُّوا عَنْ اِعْلَانِ الْبَشَائِرِ لَمْ	تَسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْاِنْذَارِ لَمْ تُشَمِ
کور و کر گشتند از شنیدن بشارات خدا	هم ندیدند برق را از غایت رنج و الم

تفسیر عموا بفتح عین مهمله وضم میم جمع مذکر غایب ماضی معروف از عمی نابینا شدن صموا بفتح صاد مهمله وضم میم مشدده جمع مذکر غایب ماضی از صمم بفتحتین کر شدن ضمیر فاعل این هر دو راجع بسوی معاندان قریش و اهل کتاب است و مفعول این هر دو محذوف ای عموا عن رویة بارقة الانذار وصموا عن سماع البشارة اعلان بالکسر آشکار کردن بشائر جمع بشارت بالکسر مژده لم تسمع نفی واحد مذکر مجهول ضمیر نائب راجع بسوی اعلان بارقة شمشیر و برق انذار ترسانیدن لم تشم نفی واحد مؤنث غایب مضارع مجهول از شیم بفتح شین معجمه وسکون یاء مثناة تحتانیه نگریستن در برق بامید باران ترجمه کور و کر گشتند کفار قریش واهل کتاب از دیدن شمشیر تخویف و کر شدند از شنیدن مژده پس آشکار کردن مژده ها مسموع نشد و ... تیغ ترسانیدن با ایشان مرئی نگردید حاصلش

کفار و مجوس از کاهنان ظهور صدق نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند

که نبی موعود آخر الزمان پیدا شده‌اند لاکن چون هدایت در مشیت حق تعالی است با همه

بشارتهای ظهور آنحضرت شنیدند و شمشیرهای ترسانیدن که آثار و علامات نبوت

است دیدند قبول نکردند

مِن بَعدِها أخبرَ الأقوامَ کاهِنُهم	بِأنّ دینَهُم المُعوَجّ لَم یَقُم
پیش از آن اخبار ایشان کرده بودند کاهنان	زانکه دین شان کج شده است و نیست برجا گشته هم

تفسیره ما مصدریه اخبر واحد ماضی معروف از اخبار آگاه کردن.

اقوام جمع قوم گروه منصوب بر مفعولیت است کاهن آنکه خبر دهد از مغیبات و

دعوی معرفت علم غیب کند مرفوع بر فاعلیت اخبر است دین بالکسر کیش معوج

بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد از اعوجاج کج شدن لم یقم

بفتح اول و ضم دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از قیام بر پا ماندن و ثبات

ورزیدن و کسره میم برای رعایت قافیه است **ترجمه** این کوری و کری بود که آگاه ساختند

کاهن هر قوم با آنها است که به تحقیق دین کج و باطل ایشان را هرگز ثباتی و دوامی نخواهد

حاصلش آنکه بسبب کاهنان گرد نای گذار خود را خبر داده که نبی آخر الزمان تولد یافت

و حالا دینها را اثبات و استقامت نماند چون هدایت نصیب کفار نبود از اقبال

این خبر سعادت اثر انکار کردند

وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب	منقضة وفق ما فی الارض من صنم
دیده بودند از آسمان آتش بزیر افتاده بود	در زمین هم سرنگون افتاده از خواری صنم

تفسیر و عاینوا جمع مذکر ماضی معروف از معاینه دیدن ضمیر فاعل آن عاید

بسوی اقوام افق بالضم کرانه آسمان شهب بضم اول و دوم جمع شهاب

بالکسر شعله آتش منقضة بضم میم و تشدید ضاد معجمه اسم مفعول از انقضاض افتادن

دیوار و فرود آمدن ستاره وفق بفتح واو و سکون فا موافق آمدن منصوب

بر مصدر محذوف است ای منقضة انقضاضا وافق انقضاض ما فی الارض

من صنم صنم بالفتح بت **ترجمه** کوری و کری کفار و معاندان بود مشاهده و معاینه

شعله های آتش است باطراف آسمان که چنانچه فرو می افتادند موافق نگونساری

افتادن بتان بر روی زمین **حاصلش** در شب ولادت آنحضرت در بتخانه

هر کجا تی بود بر روافتاد و نگونسار شد و شعلهای آتشین از آسمان بشیاطین میرسید کفار

در وقت ولادت آن سید ابرار با وجود معاینهٔ این همه علامات و آثار نبوت کوره

شدند و صدق نبوت را انکار نمودند

حَتّٰی عَنَّا عَنْ طَرِیْقِ الْوَحْیِ مِنْهُمْ	مِنَ الشَّیَاطِیْنِ یَقْفُوْا اَثْرَ مِنْهُمْ
از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند	دل شکسته از پی هم میرمیدند از رم

تفسیره حتی غایت منقضیه واقع شده است که در بیت سابق گذشت

عنا بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف از عنو بضمتین با مراد کردن و باز گشت

نمودن در ینجا عنا بمعنی صار است طریق بالفتح راه وحی بالفتح سخن پوشیده

و پیغام و آگاه کردن در خفیه و لام برای عهد است که راجع است بسوی وحی که بواسطه

جبرئیل است وحی بر چهار قسم است اول خواب صادق که انچه آن سرور را در خواب

می نمودند همچنان بلا زیادت و نقصان بظهور میرسید دوم کلام الهی بواسطهٔ ملک

سیوم بغیر وساطت ملک چهارم القاء حکمی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وقت اجتهاد احکام طریق الوحی راه وحی که از ان راه جبرئیل وحی بر آنحضرت

می آورد گرد آن راه آسمانست که آنرا کهکشان گویند منهزم اسم فاعل از انهزام گریختن
این هر چهار مصرع مرثیه عماست یقفو امقفو واحد مذکر غایب مضارع معروف از قفو
بفتح قاف وسکون فا بمعنی در پی رفتن این جمله خبر عما است اثر بکسر همزه وسکون
ثاء مثلثه پی **ترجمه** این شعلهای آتش فزوده آینده بود تا غاییکه باز گشت از
آسمان گریزنده از جنیان در حالیکه میرفت یکی در پی دیگری گریزنده **حاصله**
شب ولادت آنحضرت ملائک شیاطین راکه برای استراق سمع بالای آسمان برآمده
بودند بشعلهای آتش میزدند بدین غایت که یکی پس وعقب دیگری میگریخت وراه
گم کرده هریکی از بی اختیاری خود را بالای دیگری میریخت پیش از ظهور آن حضرت
شیاطین بآسمان میرفتند واز ملائکه استراق سمع نموده خبر بکاهنان میرسانیدند
بعد تولد عیسی علیه السلام شیاطین از سوم حصه آسمان منع کرده شدند چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تولد یافتند از تمامه آسمان ممنوع گشتند پس هرکه از ینها برای
استراق قصد بالا میکند زده میشود بشعلهٔ آتش وخطا نمیکند آن شعله هرگز بعض را
میکشد وبعض را می سوزاند وبعض را دیوانه میگرداند پس او غول بیابانی شده

آدمیان را در دشت گمراه میکند

کانهم هربا ابطال ابرهة	او عسکر الحصی من راحتیه رمی
چون دلیران یمن بودند گویا در گریز	یا چو آن لشکر که از خاک کفش گشتند کم

تفسیر ضمیر کانهم راجع بسوی شیاطین ست هرب بفتحتین گریختن این منصوب بر تمیز ست ابطال بالفتح جمع بطل بفتحتین دلیر این هم جمع برحرب ست کان ابرهه بالفتح همزه و سکون با موحده و فتح را مهمله نام جن از ترس الحبشی که از طرف نجاشی باد شاه حبشی والی ملک یمن بود و لطافت ایراد لفظ ابطال به شان لشکر ابرهه که دعوی دنیا باطل داشت پر ظاهر ست عسکر بالفتح لشکر معطوف بر ابطال حصی بالکسر جمع حصاة ست یعنی سنگریزه راحتیه تثنیه راحت برا و حا مهملتین کف دست وزن تثنیه بضاعت افتاد و ضمیر آخرش راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم رمی ماضی مجهول از رمی و ضمیر آن راجع بسوی عسکر ترجمه گویا آن جنیان اند گریختن چو انهزام آن لشکر ابرهه یا لشکری از کفار قریش بودند که سنگ ریزها ز بر دو کف مبارک آن سرور بر آن لشکر انداخته شد حاصله مصراع اول اشاره بقصه

اصحاب فیل در مصراع ثانی اشاره بغزوه حنین است و تفصیل قصه اصحاب فیل بسبیل اجمال
چنین است که والی یمن چون دید که مردم هر سالی در موسم حج بارادت کمال رو بمکه
معظمه می آرند از غایت نخوت که در شهر صنعاء خانه از سنگ رخام بنا نموده بزر
و جواهر مرصع کرده نامش اقلیس نهاده طوایف مملکت خود را بطواف آن خانه تکلیف
داد اینمعنی بر اهل حجاز شاق و ناگوار بود شخصی از بنی کنانه که خدمت جاروب کشی
آن خانه داشت شبی در آنجا قضای حاجت نموده بکثافت بول و نجس ظاهر شد که
مرتکب این کار یکی از ساکنین مکه است بمشاهده این حال شعله غضب کمال در دل
ابرهه اشتعال گرفت و در برابر آن کینه هتک حرمت خانه کعبه در دل ناپاک
قایم و محکم بست درین اثنا قافله از اهل مکه متصل آن خانه منزل کرده وقت
شب برای حوایج خویش آتش افروخته بودند اتفاقاً بسبب تندی باد آن خانه ناپاک
را آتش گرفته پاک بسوخت ازینمعنی اهل قافله به بلای ناگهانی هراسیده از آنجا
شبا شب اسپ گریز را مهمیز زده بیک شبگیر خود را دور تر انداختند ساعیان
بمسامع ابرهه رسانیدند که این حرکت نیز از اهالی مکه صدور یافته است آن

بدسگالی بغیظ و غضب کمال با فوج بسیار و سپاه خونخوار رو بکعبهٔ معظمه آورد و با پیل عظیم آن غا
بی باک و ظالم جبار ناپاک ده هزار پیاده شد و رفیلان لشکران مذموم العاقبة و بد سرانجام فیلی
بود محمود نام قوی هیکل و کلان تر چون بکعبه رسید نشست بعد از آنکه ضربهای بسیار
خورد و بر خاست و رو به یمن آورد ناگاه مرغان سبز رنگ که ابابیل نام دارند از
جانب دریای شور جوق جوق رسیدند و هر یک از آن مرغان سه سنگ ریزه
بمقدار عدس و برابر دانهٔ ماش یکی بمنقار و دو به هر دو مخلب خویش همراه داشت
و از آن سنگ بر سر هر کافر که زدی از راه دبر برآمدی و بر هر سنگ نام آن
سنگدلان که نیت خرابی کعبه داشتند منقور بود ابرهه به هزیمت یافته پیش نجاشی
گریخت و مرغیکه بتوای اهلاک او مقرر بود سنگ پاره که نام ابرهه بران نقر یافته
در منقار داشته تعقب او نمیگذاشت در بارگاه نجاشی بالای سر ابرهه پرواز
میکرد و نجاشی صورت حال از ابرهه شنیده از روی استعجاب و استغراب استفسار
نمود که آن چگونه مرغان بودند که بانی بنیاد زین را هلاک ساختند تا گرفت نظر
ابرهه بران مرغک افتاد و فی الفور [illegible] برآمد و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان

بر سر ہم پرواز میکنند ہمان لحظہ آن مرغ سنگ ریزہ کہ داشت بر سر ابرہہ انداخت
خونرا ابرہہ خود را در نظر نجاشی واصل جہنم ساخت وتبیین قصۂ حنین بطریق اختصار و
ایجاز این ہست کہ آنحضرت در سال ہشتم یا ہم ماہ شوال با دوازدہ ہزار پیادہ و سوار
از دلیران مدینہ و طلقاء مکہ بجانب حنین برآمد چون اصحاب را نظر بر کثرت و
شوکت خود افتاد باہم گفتند کہ بعد ازین ہرگز مغلوب و منہزم نشویم غیرت بار کاہ
خداوندی باقتضای امتحان و ابتلای ایشان نمودہ ہزیمت گونہ در لشکر اسلام
پیش آورد و جفاۂ عرب کہ ہنوز ایمان در دلہای ایشان رسوخ نگرفتہ بود
میان خود بتعریض و کنایت سخنان شروع کردند ابوسفیان گفت کہ این ہزیمت
تا کنار دریا انتہا نہ پذیرد و دیگری گفت کہ تمویہات سحر و جادو زبطلان پذیرفت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از پروردگار خود استعانت و استنصار نمودہ سنگریزہ
چند بگرفت و بجانب کفار انداخت فرمود شاہت الوجوہ زشت باد رویہای
ایشان پس ہیچ یک از کفار نماند مگر آنکہ سنگریزہ در دو چشم او پر شد تا آنکہ لشکر کفار بتمام
منہزم پذیرفت و شکست فاحش خورد

بنذا به بعد تسبیح بطنها احج	بنذ المسبح من احشاء ملتقم
وگکنده از پس تسبیح از دست رسول	مثل تسبیحیکه یونس باگکنده از شکم

تفسیر بنذ بالفتح نون وسکون با، موحده وذال معجمه انداختن منصوب
بر مفعول مطلق فعل محذوف است ای بنذ بنذاً وضمیر فاعل آن راجع بسوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ضمیر تسبیح راجع بسوی حصی است وافراد ضمیر باعتبار افراد لفظ حصی است
تسبیح بالفتح بپاکی یاد کردن خدا او سبحان الله گفتن بطن بالفتح شکم وضمیرها
راجع بهر دو کف دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسبح بالضم اسم فاعل از تسبیح
مراد ازو اینجا یونس علیه السلام است بقرینه لام عهد احشا بالفتح جمع حشا است بالفتح
والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن ملتقم بضم میم وسکون
لام وفتح تا فوقانیه وکسر قاف اسم فاعل از التقام لقمه کردن وفرو بردن چیزی را
مراد از ملتقم ماهی است که حضرت یونس علیه السلام را فرو برده بود **ترجمه**
انداخته شدن آن سنگ ریزها بعد تسبیح کردن آن اندرون دو کف آنحضرت
مثل انداخته شدن یونس تسبیح گو است از درون ماهی فرو برنده وی **حاصل**

نداخته شدن آن سنگ ریزها که درون دو لب آنحضرت تسبیح میکردند مشابه
است با نداخته شدن یونس تسبیح گو از درون ماهی چنانچه بنده آلهی یونس علیه السلام
را از شکم ماهی باعث رفاهیت و حسن حال قوم او گردید همچنان رمی سنگریزها
بسوی کفار موجب نجات اهل دیندار از شر آن فجار و سبب مزید فتوح
و انقیاد مجاهدین اخیار گشت قصه یونس علیه السلام بر سبیل ایجاز چنین است
که چون حق تعالی آنحضرت را برسالت اهل نینوی که از بلاد موصل است
فرستاد مدتی بخدای تعالی دعوت کرد قوم ابا نموده او را میرنجانیدند ناچار
آنحضرت الهی قوم من مرا تکذیب کردند نازل کن برایشان عذاب را حق
تعالی اجابت فرموده گفت خبرده قوم خود را که بعد از چهل روز عذاب بشما
خواهد آمد یونس علیه السلام قوم را ازین معنی خبرداده [illegible] بطرف کوهی پنهان
شد بر وقت موعود مالک بحکم رب ودود دسته از سموم دوزخ برین قوم
فرستاد آن سموم بصورت ابر سیاه با دودی غلیظ و شراره آتش گرد مدینه
بموج فرا گرفت دانستند که یونس علیه السلام [illegible] گفته بود درد و بی ملک

نشود آورند و بحکم ملک یونس را هر چند جستند نیافتند ملک که مردی عاقل بود دلالت که

اگر یونس بر نفرت خدائی که یونس بما داده بود دعوت میکرد با قیمت دانا دشنوا تجاه

همین است که بتضرع و زاری رو بدرگاه او آریم پس ملک با لباس پلاس و سر و

پای برهنه و همچنین صورت رعایا رو بصحرا نهادند و مرد و زن و خرد و بزرگ خروش

و فریاد دیگر گفتند و کودکان را از مادران جدا کرده آواز بر داشتند ربنا آمنا

عاجا به یونس علیه السلام روز چهلم که آدینه بود اثر مناجات ایشان ظهور نمود

ظلمت سحاب مرتفع گشته ابر رحمت سایهٔ رافت بر مفارق ایشان افگند یونس

علیه السلام بعد از چهل روز متوجه نینوی گشت خواست که از حال قوم خبر گیرد چون

نزدیک شهر رسید بر صورت واقعه مطلع شده با خود گفت که من ایشان را بعذاب

میترسانیدم و عذاب بدل برحمت گشت اکنون اگر بشهر درآیم مرا بکذب نسبت

دهند برنج و ملال از آنجا برگشت و رو بصحرا در نهاد چون بکنارهٔ دریا رسید

قومی از آنجا بکشتی می نشستند یونس نیز با ایشان بکشتی درآمد چون کشتی

میان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند که کسی بندهٔ گریخته درین کشتی هست

که کشتی غرق شود یونس علیه السلام که بدون فرمان خداوند حقیقی از انجا برآمده بود گفت
که بنده گریخته منم نظر بر صلاحیت او اهل کشتی باور نکردند و آنحضرت در قول خود
مبالغه میکرد و دواب آن قوم چنان بود که بنده گریخته را در دریا می انداختند تا
کشتی روان میشد هرگاه یونس علیه السلام مبالغه را باطناب رسانید سه بار قرعه
انداختند هر سه بار قرعه بنام وی برآمد یونس علیه السلام سر در کلیم کشیده خود را در
بحر افگند بحکم حق سبحانه تعالی ماهی او را فرو برد فرمان بماهی رسید که ما یونس را طعمه تو
نساخته ایم بلکه درون ترا منزل او گردانیده ایم باید که ترکیب او از هم نریزد ماهی چون
نگهداشت او همان حال که مادر را بر فرزند باشد رعایت می نمود و از آب سر بر
میرفت و یونس درون او نفس میزد باختلاف روایت چهل روز در شکم ماهی بود
و ماهی درین مدت گرد هفت دریا گشت و حق تعالی گوشت و پوست او را
نازک ساخته بود تا آنکه یونس علیه السلام عجایب و غرایب بحر را مشاهده میکرد
و پیوسته بذکر حق تعالی اشتغال داشت و تسبیح لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ
اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ میگفت ببرکت این ذکر الله تعالی ماهی را فرمان

داد که ماهی او را از درون خود بر زمینی انداخت که درخت و گیاه و نبات و کوه نداشت

و آنحضرت چون طفلی که انها در مبتولد شود در غایت ضعف و نحافت بود درخت

کدو بحکم قادر بیچون در انجا سبز شده او را در سایه برگها گرفت و از خواص اندرخت

چنین است که مگس گرد وی نگردد و آن حضرت از آفت ذباب و حرارت آفتاب

ایمن شد و بعضی زمان بزی کوهی می آمد و پستان در دهان یونس می نهاد تا وقتیکه

پوست وی محکم شد و گوشت وی بصورت اصلی قرار گرفت یونس علیه السلام

بحکم رب جلیل روانه شهر نینوی شد ملک آنجا با تمام قوم باستقبال بیرون آمد

همگنان بیونس علیه السلام گرویدند و بدست وی تجدید ایمان کردند

جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْأَشْجَارُ سَاجِدَةً	تَمْشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلَا قَدَمِ
هم درخت آمد بعزم انس نزد ش سجده کرد	میدوید او سوی سید بساق بیقدم

تفسیر جاءت واحد مؤنث غایب ماضی معروف از مجی آمدن دعوت

بالفتح خواندن و ضمیر هو راجع بسوی آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و این

مفعول له جاءت است لام لدعوته برای وقت است یا بمعنی بعد استحسان

بالفتح زرجم شجر بمعنی درخت مرفوع بر فاعلیت است ساجدة مونث اسم فاعل از سجود
بالضم سجده کردن سر بر زمین نهادن حال است از اشجار تمشی بالفتح واحد مونث غایب
از مشی رفتن ضمیر فاعل آن راجع بسوی اشجار است وضمیر الیه راجع بآنحضرت
علیه الصلوة والسلام ساق بالفتح معروف است واینجا تنهٔ درخت مراد است
قدم بفتحتین پای **ترجمه** آمدند وقت خواندن آنسرور انس وجان درختان
حالیکه سجده کنان بودند و رفتند سوی آنحضرت بر تنهٔ خود بدون قدم **صلعم** حاصل
درختان بحکم آن سرور انس وجان از بیخ انقلاع گزیده بحضرت وی بر تنهٔ خود ها
آمدند و باز باجازت آن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم انصراف یافته بمحل
خویش ثابت وقایم گشتند در کتب حدیث بمحل عدیده واقع است که از یعلی
ابن ابی طالب مرویست که گفت در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودم از وی سه چیز مشاهده کردم اسلام در قلب من قرار گرفت اول آنست
که نبی صلی الله علیه وسلم اراده قضای حاجت کرد و مرا امر فرمود برو و بدرختان
بگو که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید بیائید و ستر من کنید که اراده آبدست دارم

پس پس فهم و ادای رسالت کردم درختان از اصول انقلاع کرده حول وی صلی الله علیه وسلم
احاطه کردند تا آنکه آنحضرت فراغت کرد پس برگشتند بمکانهای خود و بیان باقی دو
چیز در موضع آن مرقوم است

نظم		
کانما سطرت سطرا لما کتبت	.	فروعها من بدیع الخط فی اللقم
باز گشت هیچ او بنوشته خطی بر زمین		چونکه اندر لوح کاتب مینویسد با قلم

تفسیر سطرت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از سطر و سطر بسکون یعنی
در اول صف هر یک شی دوم خط سوم نوشتن کتبت واحد مونث غایب معروف
از کتابت نوشتن ما موصوله است وضمیر عاید محذوف ای لما کتبته فروع بالضم جمع
فرع بمعنی شاخ مرفوع بر فاعلیت کتبت وضمیر ها راجع بسوی اشجار است بدیع بالفتح
صفت مشبه از بدع نو پیدا کردن خط بالفتح نوشتن اضافت بدیع بسوی خط بیانی
است لقم بفتحتین میانه راه ترجمه گویا که خط مستقیم کشیدند درختان وقتیکه نوشتند
شاخهای آنها خطی نو پیدا در وسط راه حاصله آن درختان بحکم آن شاه دو جهان
چنان راست آمدند که گویا خطی مستقیم بطرز عجیب در اثناء راه از شاخهای خود بر زمین

کشیدند اگر اسطر یعنی صف را او گیرند خلاصه چنین تواند بود که آنچه از شاخهای آن درختان

می نوشتند در زمین از جنس خطی که از القلم تو ان نوشت چنین نوشتن را درختان در

صف میکشیدند یعنی بترتیب خط منظوم در صف می آوردند

مثل الغمامة اكرّ ...	تقيه حرّ وطس للهجر حسي
ابر بود ...	... تا بگداشتن ... از گرمای تابستان ...

تفسیر مثل ... بسکون ثا مثلثه و نصب لام صفت مفعول مطلق

محذوف جاءت ... جاءت مجیئة مثل الغمامة اکرام را ابنا رابتدا ...

خوانند و ... را حجة آن گردانند نیز میتوانند شد غامة بفتح غین معجمه ابر ...

واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیر رفتن ضمیر آن راجع بآنحضرت است سایرة

مونث اسم فاعل از سیر منصوب بحال از ضمیر فاعل که در تقیه است راجع بسوی غامه تقی

بفتح تاء فوقانیه و کسر قاف و سکون یای تحتانیه واحد مونث غایب ... معروف

از وقایه بالکسر نگهداشتن و ضمیر فاعل آن راجع بغامه و ضمیر مفعول عاید بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم حر بفتح حاء مهمله ... منصوب بر مفعول ثانی تقیه

وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله تنور گرم همچو بفتح ها هوز و کسر جیم و سکون یاء

مثناة تحتانیه نیمروز که وقت اشتداد حرارت است حمی بفتح حاء مهمله و کسر میم

واحد مذکر غایب ماضی معروف از حمی بالفتح سوزان شدن و بمعنی گرم شدن

روز و ضمیر حمی راجع بسوی وطیس است ترجمه آمدن اشجار مانند ابر پاره سایه

کننده بهر جا که آن سرور سیر میکرد در حالیکه ... این ابر آنحضرت را

از گرمی تنور هوا که هنگام نیمروز بسیار گرم می باشد ... نگاه میداشت

بر آنحضرت در گرمی هر جا که سیر میفرمود و همچنین ... سایه

درخت چون نزد وی تشریف می بردم ...

خواهر رضاعی خود در نصف نهار بصحرا رفته بود ... آنحضرت ...

خود عتاب آغاز کرد که چرا درین گرما آنحضرت ...

او راین ... هیچ صورت گرما ندیده است ...

سیر و سکونش بر عمر مبارک وی سایه کرد ...

و نیز مروی است که وقتی آن سرور با ابو طالب بسوی شام ... آمده بود قافله قریش ...

نزد یک صومعه بحیرا که از علماء نصاری است و در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه
علامات پیغمبر آخر الزمان خوانده بود رسید بحیرا دید که ابر پاره بر سر قافله قریش
سایه افگنده همراه شان است آنجماعت سبقت کرده در سایه درختیکه نزد صومعه بحیرا
بود جای گرفتند و آن حضرت در سایه جای نیافته در تاب آفتاب جلوس فرمود
شاخهای درخت سوی آنحضرت میل کرده و بر سر مبارک سایه افگند و ابر بالای
درخت قرار گرفت بحیرا بوالا گوهری آنحضرت پی برده با جلال و احترام پیش آمد و
بعد استفسار حقیقت میان دو شانه مبارک مهر نبوت دیده بوسید و مشرف بایمان گشت

اقسمت بالقمر المنشق ان لم		من قلبه نسبت مبرورة القسم
میخورم سوگند بدان ماه که پاره شد که او	٠	در دلش بدر نسبتی کو راست گرداند قسم

تفسیر ۵ اقسمت واحد متکلم ماضی معروف از اقسام سوگند خوردن
قمر بعضی از غره شهر تا سه روز هلال گویند و بعد از سه روز تا آخر شهر قمر خوانند
و اصل معنی قمر سپید است و ماه را بسبب سپیدی قمر نام نهادند یا بمعنی غلبه است
بسبب غلبه نور ماه بر نور ستارگان دیگر قمر گفتند منشق بالضم اسم مفعول

از انشقاق شکافته شدن قلب بالفتح دل وضمیر لَه راجع بآنحضرت است نسبة
بالکسر پیوند مبرور بره اسم مفعول از بر دراست شدن سوگند قسم بفتحتین سوگند
ترجمه سوگند میخورم بقمر شکافته شده که بتحقیق آنرا از دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ارتباطیست که راست کرده شد قسم بآن ارتباط حاصله سوگند میخورم بماه
شکافته شده که هر آینه آن ماه را نسبت پیوند خاص ست از دل آنحضرت وصفت آن
نسبت چنین است که اگر کسی بدان نسبت سوگند خورد راست گو باشد واصلا در ان
مجال شبهت وریبت نماند این نسبت بچند وجوه متحقق وثابت است اول در انشقاق
والتیام وبیانش قریب می آید دوم در صفا ونزاهت واشراق سوم در استغاضه
انوار عالی وافاضه باسافل چنانکه قلب آنحضرت استفاضه انوار واسرار ذات ذوالجلال
کرده بر قلوب مظلمه افاضه نور هدایت میفرماید همچنان قمر از آفتاب اقتباس نور نموده
شب دیجور را ضیا ونور می بخشد چهارم تدرج ورترقی بمراقی کمالات پنجم سرعت
در بریدن منازل ومقامات باید دانست که اگرچه قسم خوردن بغیر اسم الله تعالی
رواست اما ایفای آن واجب نیست وحنث موجب اثم وکفاره هم نمیشود و

ودرین بیت اشاره بسوی دو معجزه است یکی شق قمر دوم شق قلب آن سرور قصه شق
قمر در کتب حدیث بطرق متعدده مرویست و هیچگونه شک و شبهه را دران مجال
دخل نیست خلاصه اش انیست که روزی در مکه بسیاری از کفار مثل ابوجهل و ولید
و ابن وایل و امثال ایشان بحضور شهنشاه دین و دنیا جمع آمده عرض کردند که اگر تو
بر دعوی رسالت خویش صادق هستی حسب اقتراح ما شق قمر کن تا ترا بر دعوی
رسالت صادق دانیم سرور عالم از ان جمع عرب استماع این معنی فرموده از پروردگار
خویش استدعاء شق قمر نموده معاً ماه منور دو شق شده از آسمان فرود آمد یک شق
آن بر کوه حرا قرار گرفت و شق ثانی بر کوه دیگر کفار عرب این معجزه را حمل بر سحر
... نموده با هم گفتند که تا حال سحر محمد بر زمین جاری بود حالا بآسمان هم محیط شد و سحر گشت

وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي	بِمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ
با محمد چشم کافر گشت زان ایشان کور هم	جمع کرده غار از خیر و کرامت با نبی

تفسیر حوی بالفتح مذکر غایب ماضی معروف از حوایت گرد کردن
غار چه شکاف کوه که بخانه مانند باشد ولام آن برای عهد است مراد از ان

جبل ثور که قریب مکه واقع است ومراد از خیر وکرم ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم
است که خیر موجودات عالم واکرم بنی آدم اند ظرف بفتحتین چشم واطلاق این
بر واحد وجمع هر دو آمده وضمیر عنه راجع بغار کفار بالضم جمع کافر اسم فاعل از کفر
بالضم ناگرویدن وناسپاسی کردن عمی بفتح عین مهمله وکسر میم واحد مذکر غایب ماضی
معروف از عمی بفتحتین نابینا شدن وضمیر فاعل آن راجع بطرف است ترجمه
سوگند میخورم بآنچیکه آن غار فراهم آورده از خیر وکرم درحالتیکه هر چشمی از کافران
از آن غار نابینا بود حاصله درین بیت اشاره است بسوی قصهٔ غار که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق رضی الله عنه دران تا سه شب ماندند
... وادحق تعالی آنحضرت را به لشکر ملایکه که نگاه میداشتند آنحضرت را ...
... ... بپوشید ... ... وچشمان کفار را از دیدن آن سرور اخیار وتفصیل
این قصه از کتب سیر باید جست

فالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا	وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرِمِ
صدق وصدیق اندر غار وکس ایشان را ندید	کافران گفتند کس اینجا نباشد گفتم

تفسیر صدق بکسر اول و سکون دوم راستی خلاف کذب و از صدق آنحضرت
مراد اند که ذات پاک بکمال راستی عین صدق شده بود و نیز نامی از اسماء آنحضرت
است صدیق بالکسر صیغهٔ مبالغه است از صدق و درینجا مراد ابوبکر رضی الله عنه
باشد لم یرما بفتح یا بمثناة تحتانیه و راء مهمله مشتق از رئم بکسر همزه انس
گرفتن اصلش لم یرءما بود بقاعدهٔ تسهیل همزه محذوف شد و بعضی براء مکسوره مشتق
از ریم بمکسر یعنی از جای خود فرار فتن یعنی هر دو از جای خود فرار نرفتند و ثابت
قدم ماندند لیکن درین صورت لم یریما بر وزن لم یبیعا می باید و قاعده مقتضی حذف
یا یا فته نمیشود و بعضی لم یریا بصیغهٔ مجهول من الرویة بمعنی دیدن ضبط کرده اند
یعنی دیده نشدند آن هر دو در غار بکفار ارم بفتح همزه و کسر راء مهمله بمعنی هیچ
یکی **ترجمه** پس صدق و صدیق در غار انس نگرفتند بچیزی بغیر خدا و کافران
گفتند که در غار هیچ کسی نیست **حاصله** پس آنسرور که منبع صدق و راستی
است و صدیق اکبر که به نبوتش بدون طلب معجزه تصدیق کرد قلب خود را بچیزی
مشغول نساختند سوای خدا و انس نگرفتند بگوشهٔ غار از خوف اعدا بلکه آن جان

علانیه در غار بودند که اگر کفار بسوی قدمهای خود دیدندی نظر ایشان افتادی لکن چونکه حق سبحانه حافظ و ناصر حبیب خود بود نظر آن بی بصران را از دیدن شان [illegible] داشت

ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی	خیر البریة لم تنسج ولم تحم
بیضه نهاد کبوتر بافت برد عنکبوت	کافران راشد گمان کاینجا نیا سوده بهم

تفسیره ظنوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از ظن گمان بردن وضمیر جمع آن راجع بکفار حمام بفتح اول دوم کبوتر عنکبوت بالفتح جانوریست مشهور که پایهای دراز دارد و بر سقف خانه تار می تند و از لغات مشهوره خیر البریة نام آنحضرت است و معنی ترکیبی آن بهترین خلایق لم تنسج نفی واحد مونث غایب مضارع معروف از نسج بافتن وضمیر فاعلش راجع بعنکبوت لم تحم بفتح تا و فتح و تشدید حا مضموم جمله نفی واحد مونث غایب مضارع معروف از حوم بالفتح گرد چیزی برگشتن [illegible] آن **ترجمه** سبب ندیدن این بود که کافران گمان بردند که کبوتر را و گمان بردند عنکبوت را که عنکبوت بر بهترین مخلوقات نتنید و کبوتر گرد وی نگشته حاصل کفار بر در غار مقابل آن سرور ابرار در سر حلقه اختیار [illegible] جا [illegible]

وی استاده میگفتند که درینجا کسی منظر نمی‌ید از انکه کبوتران بر در غاران این غار بیضه نها

انده وعنکبوت بران تار ها تنیده است اگر کسی درین غار درآمدی هر آینه بیضه ها

شکستی و تارها گسستی **نظم** دران غار چون مصطفی جای جست ٭ درخت

مغیلان بران غار رست ٭ سبک دو کبوتر بر و لانه کرد ٭ دران تیره شب بیضه در

خانه کرد ٭ هما نگاه بنشست در کنج غار ٭ روان عنکبوتی شدش پرده دار ٭ رسیدند

کفار از هر طرف ٭ ببستند پیرامن غار صف ٭ دران حال بوبکر از اضطراب ٭ بدو گفت

کای شاه عالی جناب ٭ اگر کافران سوی ما بنگرند ٭ یقین است کایشان بما بنگرند ٭

بفرمود احمد که ای هوشیار ٭ ازین شوربختان هراسی مدار ٭ چه باشد گمان تو با آن

دو کس ٭ که ثالث بود حق در ایشان و بس ٭ بگفتند کفار بی نام و ننگ ٭ اگر میشد احمد

درین غار تنگ ٭ لعاب عناکب نماندی بجا ٭ نداری کبوتر در و بیضه ها ٭ نشان چون کن

نشد در نظر ناپدید ٭ برفتند و گشتند شان ناپدید ٭ سه روز و سه شب اندران

غار تنگ ٭ بماند احمد و کرد انجا درنگ ٭

وَقَایَةُ اللّٰهِ اَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ	مِنَ الدُّرُوْعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْاُطُمِ

چون خدا او را از مکر دشمنان محفوظ داشت	نه از زره حاجت بود و نه از بقعه و قلعه هم

تفسیر وقایت بالکسر نگاه داشتن اغنت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف ما از اغنا بی نیاز گردانیدن مضاعفت بفتح عین مهمله حلقه بر حلقه در حلقه یکی را بالای دیگری پوشیدن دروع بضمتین جمع درع ما بکسر عال اسم فاعل از علو بلند شدن اطم بضم همزه و طا مهمله حصار سنگین ترجمه محافظت الهی بی نیاز گردانید از زرهای دوکان حلقه بافته شده و از قلعهای بلند سنگین حاصله نزد اهل حق دیدن موقوف بر وجود آلات که چشم است شعاع و مقابله و غیر آن نیست بلکه بعطاء فضل حق تعالی است و هر که خواهد ببیند و در هر که خواهد ببیند پس تار عنکبوت ضعیف که اوهن البیوت است چگونه در رعایت آنحضرت شاید تواند کرد و چشمهای کفار را از دیدن آن حضرت حاجب خواهد شد بلکه این قدرت حق تعالی بود که چشمان کافران را از دیدن آنحضرت نگاه داشت و نابینا کرد هر چند کفار در ظاهر در دهن غار رسیدند اما در حقیقت ندیدند و فی الحقیقة حفاظت و رعایت حق تعالی است و حصار و درع و سلاح و امثال آن از امور ظاهر بلکه نما

ما سامنی الدهر ضیما و استجرت به	الا و نلت جوارا منه لم یضم
رنج از دیدم بدهر و خواستم از وی امان	در جوار او خلاص از هر بلای یافتم

تفسیر سام واحد مذکر غایب ماضی معروف از سوم اذیت و خواری رسانیدن
دهر بفتح دال مهمله و سکون ها روزگار فاعل سام است ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون یای
تحتانیه ستم استجرت بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از استجاره امان خواستن و ضمیر
راجع است بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم نلت بکسر نون واحد متکلم ماضی معروف
از نیل یافتن جوار بالکسر امان در استجرت و جوار صنعت اشتقاق است و ضمیر منه راجع
بآنحضرت است یضم بضم یای تحتانیه و فتح ضاد معجمه واحد مذکر غایب مضارع مجهول
و کسره میم برای محافظت وزن است **ترجمه** اذیت نرسانید مرا زمانه از وی ستم
و طلب امان نکردم از آن سرور مگر اینکه یافتم امان کثیر از وی که بسبب آن هرگز جور و
ستم کرده نشود بر من **حاصله** وقتیکه از آفات و نکبات استغاثت بآنحضرت نمایم
و از آن سرور استعانت جویم غم و اندوهی نیست که بشادی و سرور منکشف نگردد استمداد
بآنحضرت در حالت حیات و عالم برزخ و عرصات قیامت با خبار صحیحه و آثار صحیحه

ثابت و محقق است

وَلَا اَلْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهٖ	اِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدٰى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمِ
هرچه کردم التماس از نعمت هر دو سرا	یافتم بردم بهتر آنچه از وی خواستم

تفسیر التمست بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از التماس خواستن غنی بالکسر توانگری مراد از دارین دنیا و آخرت و مراد از غنی آخرت وصول به سعادت جنان و نجات از درکات نیران است و ضمیر یده راجع بآنحضرت است استلمت واحد متکلم ماضی معروف از استلام بوسه دادن در التمست و استلمت قلب بعض است ندی بالفتح بخشش و عطا مستلم بالضم و فتح لام اسم مفعول از استلام ترجمه و نخواستم توانگری دنیا و آخرت را از دست مبارک وی صلی الله علیه وسلم مگر اینکه یافتم عطا را قبول کردم آنرا از بهترین دستیکه بوسه داده شود بران دست و قبول کرده شود از وی حاصله هر مطلب و مرام که از ان خواجه انام علیه افضل الصلوة و اکمل السلام تمنا و آرزو کردم بکرم عمیم و فیض عام آن سرور اصفیاء کرام بر بهتر از متمنا و خوشتر از مبتغا کامیاب و مقضی المرام شده بتعظیم و احترام آن دست مبارک را بوسه دادم

و عادت عرب چنان جاریست که چون از کسی خامه ذہبی یابند وستش را بوسند

۸۲

قلباً اذا نامت العینان لم ینم	لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له
چشم او در خواب رفتی و دل نشدی بیدار هم	پس مکن انکار وحی از خواب پیغمبر که او

تفسیر لا تنکر بالضم نهی حاضر معروف از انکار سرباز زدن وحی پیغام فرستادن حق تعالی بکسی در رویا بالضم خواب وضمیر آخرش وضمیر له راجع بآنحضرت است نامت واحد مونث غایب ماضی معروف از نوم خفتن عینان تثنیه عین بمعنی چشم لم ینم نفی واحد مذکر غایب مضارع معروف از نوم وکسر میم برای وزن است ضمیر فاعل دران راجع بسوی قلب **ترجمه** انکار مکن اخبار غیب را که ازان سرور در حالت خواب ظاهر میشد بدرستیکه او را دلیست که وقت خفتن آنحضرت هر دو چشم دل او خواب نمیکند **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند هر دو چشم من در خواب اند و دل من بیدار است ازینجاست که خواب آنحضرت ناقض وضو نبود واین از جمله خصایص آن حضرت ست اول چیزیکه از وحی بران حضرت ظاهر شد رویاء صادقه بود در منام پس آنچه بشب در خواب میدیدند روشن

صبح صادق راست بر می‌آید **نظم** بود وحی را چند قسم از خبر ❊ نخست آنچه
در خواب شد جلوه‌گر ❊ دوم آنچه القا همین کرد روح ❊ به پوشیدگی در دل از فتوح ❊
سوم آنکه جبریل پوشیده نفس ❊ نشستی همین کرد بر شکل کس ❊ بدو میرساند وحی از خدا
که تا یاد گیرد از او مصطفی ❊ چهارم از آن آنچه ای مرد هوش ❊ در آمد چو بانگ جرس ایش
بگوش ❊ در این مدت از همنشینان یکی ❊ نه دیدی اثر از خبر او اندکی ❊ بدین قسم
از قسم‌ها سخت‌تر ❊ که ظاهر بر احمد شدی زان اثر ❊ ز بس بارش خوی بر جبین آمدی ❊
ز بارش شتر بر زمین آمدی ❊ پنجم آنچه جبریل پوشش روان ❊ به شکل خود آوردش از
آسمان ❊ ششم آنچه بر آسمان رو نمود ❊ بجائیکه در وقت معراج بود ❊ بود این معنی
بپوشش نقش ❊ خطاب خدائی میانجی کس ❊ نبود هشتمین آنچه در وقت دید ❊
ز یزدان خود آشکارا شنید ❊ بیان کردن ناظم علیه الرحمه خواب را که یکی
از اقسام وحی است بنابر رفع توهمی است که میگویند که حالت خواب حالت غفلت
و تعطل حواس است پس آنچه دران دیده شود از خیالات و واهمات بود که اعتبار
را نشاید و برای ترتیب احکام بران کفایت نکند بنابران میگوید که کلام حق

کسی است که در عالم غافل و دوابل و در خواب باشد مدد قوت او در اکثر فتور و قصور راه

یابد چون دل پاک آن صاحب ادراک شائبه از خواب غفلت نداشت لاجرم آنچه می‌دید

ازنام آنچه در عالم منام مشاهده میفرمود با مداوان مطابق آن کرم و کاست چنانچه در

فذلک حین بلوغ من نبوته	فلیس ینکر فیه حال محتلم
وحی آمد چو خواب ابلغ معجزی او بود	خواب او منکر نبودی مثل خواب محتلم

تفسیر • ذلک اسم اشاره است بسوی وحی که مید [?] آنحضرت را در خواب

قبل نبوت حین الکر وقت بلوغ بالضم رسیدن بالغ شدن و اینجا [?]

است بقرینه لفظ من نبوته که بیان آن واقع شده است و ضمیر نبوته راجع بآنحضرت

است ینکر بضم یای تحتانیه و فتح کاف صیغه واحد مذکر غایب مضارع مجهول

ناشناختن چیزی را و ضمیر فیه عاید بطرف وحی است محتلم بکسر لام اسم فاعل از احتلام

چیزی در خواب دیدن و بصیغه مفعول نیز خوانده اند در لفظ بلوغ و محتلم [?] و

صنعت استخدام است که از لفظ بلوغ معنی لغوی گرفته و از ضمیر فیه که راجع بسوی [?]

است معنی اصطلاحی اراده کرده باید دانست که صنعت تجرید را صنعت ایهام [?]

گویند و آن چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و معنی بعید مراد بود باعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه مجرده آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند و ایهام مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند و صنعت استخدام چنان است که از لفظیکه دو معنی دارد یک معنی اراده کنند و از ضمیر یکه راجع بآن لفظ باشد معنی دوم را خواهند چنانکه مذکور شد **ترجمه** این حال آنحضرت پیش از رسیدن بمرتبه نبوت بود پس سزاوار نیست که انکار کرده شود در وقت مذکور حال خواب بیننده یا حال خوابیکه دیده شد **حاصله** هرگاه وحی که قبل از نبوت در خواب دیده میشد انکار آن کرده نمیشود چه چشمان آنحضرت در خواب بود و دل بیدار و هوشیار پس چگونه انکار کرده شود وحی که به بینند آنرا در خواب یا دیده شود در خواب حال نبوت

ولا نبی علی غیب بمتهم	تبارک الله ما وحی بمکتسب
هم رسول او بند بر علم غیبش متهم	پس بزرگ است الخدا کان وحی نوکسبی نبود

تفسیره تبارک الله پاک و بزرگ است خدا تبارک الله و سبحان الله

را در محل تعجب استعمال کنند و معنی تعجب بزرگ داشتن چیزی ست در قلوب سامعین
اما معنی بیس است مکتسب اسم مفعول از اکتساب حاصل کردن چیزی را بریاضت
و لا بنی عطف بر وحی نست دلا زاید بود و نبی یکی از اسمای آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم غیب بالفتح پنهان و ناپدید و مراد ازان اخبار آنهیم است که قرآن و وحی
باشد متهم اسم مفعول از اتهام دروغ بربستن و تهمت نهادن بر کسی ترجمه
و بزرگی و عظمت خدای راست که نیست وحی امر کسبی و نیست پیغمبر خبر دادن
از امور غیبیه متهم به کذب حاصله وحی از جمله امور کسبیه نیست که از نفس بریاضت
و مجاهدت کرده آورده باشد بل از جمله فضل و عطاء مولی تعالی ست هر کرا خواهد بدین
عطیه جلیله سرافراز و ممتاز گرداند و همچنان نیست آنحضرت بر خبر دادن از امور غیبیه
متهمت نهاده شده بلکه آنچه بما از قرآن و غیر ما خبر داده حق و راست است که
اصلا دران شبهتی و ریبی نیست

۵۶

وَاَطْلَقَتْ اَرَبًا مِنْ رِبْقَةِ اللَّمَمِ	كَمْ اَبْرَاَتْ وَصِبًا بِاللَّمْسِ رَاحَتُهُ
وار هانیدی بسی دیوانگان را از لمم	بس کسانی را او شفا دادی بمالیدن بدست

عسیر ها ابرأت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از ابراء بتندرست
ساختن و به کردانیدن از مرض و جب بالفتح بیادی منصوب بر مفعولیت است
لمس بالفتح دست سودن راحت کف دست فاعل ابرءت وضمیر راحة راجع بآنحضرت
است طلقت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از اطلاق کشودن در باکردن
ضمیر فاعل آن راجع است براحت اسر بالفتح محکم بستن ربقة بالکسر قلاده در رسن
که در گردن دواب بندند و بمعنی مطلق بند نیز آمده لمم بفتحتین نوعی از جنون **ترجمه**
بسیار بار تندرست ساخت رنجور را کف مبارک آنحضرت بسودن دست و رها نید
پابند حاجت را از رسن جنون **حاصله** بسا اوقات رنجوران که بداء عضال و
امراض مزمن عسیر البرء گرفتار بودند بمساس دست مبارک آن سرور کاینات تندرستی
شدند و صحت کامله و شفاء عاجله یافتند در احادیث آمده که در جنگ احد تیری
بر چشم قتاده رسیده و دیده اش از حدقه بیرون انداخت آنحضرت دیده او را
بدست مبارک در خانه چشم او بنهاده لب بدعا کشاد که ای بارخدا بگردان چشم
او را بهترین چشمها آن چشم زیباترین چشمان او گشته و گاهی آفتی بآن نرسید

بود آن چشم همگی گردش داده میگرفت این چشم او بیتی نمیدید و نیز وقتی عتبه سلمی را تپ گرفت
و اصلا سعادت نمیکرد و چون شکایتش بحضرت آن سرور برد چیزی خوانده بر دست
مبارک دمیده بر تمام اعضا و جوارح او مالید همان وقت الله تعالی شفاء کامل
بخشید و نیز وقتی زنی پسر خود را بحضور آنحضرت آورده عرضه داد که این پسر مجنون
است و اوقات ما را تلخ میکند آنحضرت دست مبارک بر سینه اش مالید قی
کرد و چیزی سیاه مثل سگ بچه از شکمش برون او فتاد [illegible] شفا یافت

وَاَحْيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ	حَتّٰى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْاَعْصُرِ [illegible]
دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی	تا چو روی اسفید بودی در سیاهی [illegible]

تفسیر واحیت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از احیا زنده
کردن در اینجا مراد از تر و تازه ساختن است سنه بالفتح سال فرق میان
سنه و عام این است که غالب استعمال سنه در سال قحط و سختی است و استعمال عام در
سال فراخی و ارزانی و در تقدیر ارض السنه است شهباء بالفتح زمین سفید که در آن
سبزی نباشد و گیاه نروید سنه شهباء عبارت است از سالیکه در آن سال باران

لباسه و گیاه بروید و سبزی بدزمین نماند دعوت بالفتح دعاء خواندن مرفوع بر
فاعلیت اجیبت است و ضمیر هو راجع بآنحضرت است حکت واحد مونث غایب
ماضی معروف از حکایت مانند و مشابه شدن ضمیر فاعل این عاید بسوی سنه است
غره بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسب مفعول حکت است اعصر بالفتح جمع
عصر بمعنی روزگار دهم بضمتین جمع ادهم از دهمه سیاهی رگ که از غایت سبزی پیدا شود
ترجمه بسیار بار تر و تازه ساخت زمین سال قحط را دعای آن سید انام
علیه الصلوة والسلام تا اینکه مشابه شد آن سال بصفات وسیاه نیز سالهائیکه در آن
زمین از غایت سبزی سیاهی زند **حاصله** بارها در خشک سال بدعای آن برگزیده حق
ذوالجلال چه در نماز استسقا و چه در خطبه نماز جمعه و چه در غزوات باران رحمت
آنقدر نازل شد که جویبار و انهار و آبار که از امساک باران قطره نداشت لبریز
لبالب در روی زمین که بران نام گیاهی نبود از سبزه دریا چنان برگشت که
در نضارت و طراوت با سالهائیکه زراعتش از غایت سبزی سیاه نما نند و مشابه گردید

جمع بیر که چاه باشد

۸۸

بعارض جاد او خلت البطاح بها | سیب من الیم او سیل من العرم

گوئیا دریا بُدی یا گوئیا سیل عرم	۷۰	بر معالیش آمدی یا از فج وادی پر شدی

تفسیر هاء عارض بکسر ابر پراکنده که از نهایت کثرت آسمان را پوشد
جاد ماضی معروف از جود بخشش کردن ضمیر آن عاید بعارض خلت بالکسر ماضی
مذکر حاضر از خیلولت گمان بردن بطاح بالکسر جمع ابطح آب زود و سیلی که در سنگستان
بسیار باشد و ضمیر ها راجع به بطاح است سیب بالفتح جاری شدن آب مبتدا
موخر است و خبرش یم مقدم یم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم دریا سیل بالفتح
جریان آب در لفظ سیب و سیل تجنیس ناقص است عرم بفتح عین و کسر راء مهملتین
بندی که در پیش آب بندند **ترجمه** این تر و تازه ساختن دعای آنحضرت زمین را
مقارن باین است که بسیار بارید بحدیکه گمان کنی آب رود را که دران جریان آب
از دریاست یا سیل است که از وادی عرم آمده **حاصله** چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم طلب باران کردند چنان بشدت باریدن گرفت که گویا موجی از دریا
رسید یا سیلی از وادی عرم یا از بند آب اهل سبا پیدا گردید قصه قوم سبا و سیل
عرم چنین است که در یک جانب ولایت یمن قومی بودند و چشمه پایان کوه مغرب

ایشان بود در وقت طغیانی چشمه منازل این قوم خراب گشتی بلقیس که در آن وقت والیه
آن ولایت بدست خویش داشت باستدعای قوم سدی میان دو کوه ببست و دران ثقبات
و درجات ساخته تعبیه گذاشت تا بر وقت کثرت و قلت آب بلا زحمت آب بمزروعات
میرسید آن شهر تخمیناً [illegible] باغهای بسیار سرسبز و خرم پر از اشجار میوه‌های لطیف خوش
طعم داشت و در آن شهر پشه و کیک و کژدم نبود و اگر مسافری در آنجا رسیدی
شپش جامه وی بمردی با این همه فضل و کرامت ایزدی طریق کفران نعمت ورزیدند
و پیغمبران او را که برای هدایت ایشان فرستاده بود تکذیب نمودند و اذیت رسانیدند
الله تعالی در زیر سد آب موشها برگماشت سد را سوراخ سوراخ کردند تا آنکه وقت نیم
شب که همه اهل شهر در خواب بودند بند شکسته سیل بشهر رسید و تمامی منازل و بساتین
و اکثر مردم و مواشی را بگرداب فنا کشید باقی ماندگان متفرق گشته هر کس بجائیکه دلش
خواست و مصلحت خود دانست سکونت گرفت در حدیث آمده که آن سرور روز جمعه
بر منبر خطبه میخواند که اعرابی عرض کرد که یا رسول الله از خشکی سال مال تلف شد عیال
بگرسنگی مردند آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا فوراً ابر مطیر از جبال

سو پیدا گردید تا جمعه دیگر انقدر بارید که زمین غرقاب شد و جمعه دیگر عرض کردند که یا رسول الله
خانها افتاد و اسوال غرق شد از برای ما امساک باران طلب کن آنحضرت دعا کرد تا باران
از باریدن باز ماند و آفتاب پدیدار شد

۸۹	
دعی کرد وصفی آیات لمن ظهرت	ظهور نار القری لیلا علی علم
گوش کن تا معجزش گویم کرا او وصف شد	همچو آتش در شب تاریک بر فوق علم

تفسیره دعی وصفی دع امر حاضر ون و قایه و یای متکلم مفعول وع است و وصف
بالفتح صفت کردن آیات جمع آیت بمعنی علامت که عبارت است از معجزه و آن
منصوب بمفعولیت وصف است بسبب جمع آن که با الف و تاست نصب دادند یا بکسر
خوانند یا مرفوع با بتدائیه است و ظهرت خبر آن باشد و ضمیر له عاید است برسول الله
ظهرت واحد مونث غایب ماضی معروف از ظهور پیدا شدن ضمیر فاعل در آن
راجع است بآیات ظهور منصوب بمفعول مطلق است قری بالکسر مهمانی رسم عرب
چنانست که اسخیاء عرب بر قله کوهی یا بر بلندی نشسته وقت شب آتش می افروختند
تا مسافرین آنرا محل مهمانی دانسته خود را در انجا رسانند از بهر مشهور بودن

چیزی ضرب المثل شده است علم بالفتح کوه ترجمه بگذار مرا بتوفیق معجزاتیکه برای
اثبات رسالت آن سرور ظاهر شدند مثل طعمه آتش همانیکه وقت شب بر مکان مرتفع
افروزند حاصله چنانکه آتش بر بلندی کوه در چشم مردم ظاهر و نمایان تر میباشد
معجزات آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روشن و باهر و مشتهر

فَالدُّرُّ يَزْدَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظِمٌ	وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظِمِ
در اگر پیوسته باشد حسن افزون میشود	ور نه پیوسته بود قدرش نباشد هیچ کم

تفسیره در بضم دال و تشدید رای مهملتین مروارید یزداد بالفتح واحد مذکر
غایب مضارع معروف از ازدیاد زیاده شدن حسن بالضم زیبائی منصوب به تمیز
وضمیر هو راجع بدر منتظم اسم فاعل از انتظام در رو مروارید در رشته کشیدن ینقص واحد
مذکر غایب مضارع معروف از نقصان بالضم کم شدن فاعل آن راجع بسوی در قدرا
بالفتح مرتبه منصوب بر تمیز غیر منتظم منصوب بر حال ترجمه آن معجزات همچو مروارید
که زیاده میشود حسن آن وقتیکه آنرا در رشته کشند و نیست نقصانی در قدر و مرتبه
آن در حالتیکه آنرا در رشته نکشند حاصله معجزات آن سرور کائنات علیه افضل التحیات

والکمل الصلوات هر یک بذات خود ظاهر مشهور است وحاجت باظهار واعلان ندارد وغرض
از تبیین آن اعلام معلوم نیست تا تحصیل حاصل لازم آید لکن چون آنها را
در سلک تقریر وسمط تحریر انتظام داده شود زیبایش تازه رو دهد چنانکه
مروارید منتظم زیبایشی دارد اگر آنرا در رشتهٔ انتظام نکشند نیز بذات خود زیبا است

فما تطاول آمال المدیح الی	ما فیه من کرم الاخلاق والشیم
هر چه گویم در مدیح مصطفی بسیار نیست	کو مزین بد بخلق نیک احسان و شیم

تفسیره لفظ ما استفهامیه است یا نافیه تطاول واحد مذکر ماضی معروف از تطاول
کردن پا از گردن بوقت نگریستن آمال بالمد جمع امل بفتحتین امید مرفوع بر فاعلیت
تطاول مدیح بالفتح صفت مشبه بمعنی فاعل از مدح ستایش کردن ستودن وضمیر فیه راجع
بانحضرت است اخلاق بالفتح جمع خلق بالضم طبع وخصلت که متعلق بباطن انسان است
شیم بالکسر جمع شیمه خصلت نیکو عطف شیم بر اخلاق از قبیل عطف احد المترادفین
بر دیگر است ترجمه پس چقدر دراز شد آرزوهای ستایش کننده با آنچه دران سرور عالم
صلی الله علیه وسلم است از اخلاق حمیده وخصائل پسندیده یا اینکه نمیرسد امیدهای مدح

کنندهٔ خواجهٔ انام علیه الصلوة والسّلام به نهایت در مدح وثنا تا احاطه کند با نچه از مکارم اخلاق و دولت با برکات آن خلاصهٔ نفس و آفاق ست از انکه هر چند در مدح او طرازها بهم نویکی از هزار بشمار نمیرسد حاصله اگرچه جواهر زواهر مدح و منقبت سرور عالم صلی الله علیه وسلم در سلک نظم کشیدن نمیبایستی می نمایلکن ازان خیال نگاهان بهر که تبرکا بذکر آن متمم و مکمل مکارم اخلاق را بیان کرده ام با تو انم کرد که شرح بی نهایت ازحسن بارکه بکتابت و عبارت آید حرفی از هزاران هزار نباشد •

۹۲ آیاتُ حقٍّ مِنَ الرَّحمٰنِ مُحدَثَةٌ	قَدِیمَةٌ صِفَةُ الموصُوفِ بِالقِدَمِ
آیه های حق که از رحمان بود و آمده فرود	آن قدیم است و بود آن وصف موصوف قدیم

تفسیره آیات جمع آیت بمعنی علامه و در اصطلاح قرّا عبارت است از جماعه کلمات باعتبار لفظ از ماقبلی و مابعد جدا باشد این مرفوع بر خبر مبتدا محذوف است ای هی آیات حق حق حکمیکه مطابق واقع بود و یکی از اسمای قرآن شریف است محدثة بالضم مونث اسم مفعول از احداث نو پیدا کردن و در بعضی نسخ بجای محدثة محکمة واقع است اسم مفعول مونث از احکام استوار کردن قدیمة صفت مشبه از قدم با لکسر دیرینه شدن و قدیم انکه مسبوق به

بعدم نباشد بر جمیعہ آیات قرآن کہ نازل شدند از نزد خدای بخشائیدہ مہربان نو پیدا اند باعتبار
بلفظ و قدیم اند من حیث اللفظ والمعنی از آنکہ صفت آن ذات لم یزل موصوف بقدم است یا آنکہ
آن آیات استوار و از نسخ و تبدیل محفوظ و بر کنار اند حاصلہ آیات قرآن کلام و صفت
تعالی است چون حق تعالی قدیم است جمیع صفات او نیز قدیم باشد برابر است کہ صفات ذات باشد
یا صفات فعل و فرق میان صفات ذات و فعل آنست کہ ہر صفتیکہ وصف کردہ شود بدان
حق تعالی و باضداد آن وصف کردہ نشود چنانچہ عزت و عظمت آنرا صفات ذات گویند و ہر صفتیکہ
وصف کردہ شود بدان و باضداد آن حق تعالی را چنانچہ رضا و رحمت آنرا صفات فعل گویند

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا	عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرَمِ
مقترن نامد بوقتی دا یما ثابت براو	و خبر داد از معاد و حشر و از عاد و ارم

تفسیر تقترن بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از اقتران نزدیک شدن
ضمیر فاعل آن عاید بآیات زمان بالفتح، وزگار ضمیر ہی راجع بآیات معاد بالفتح مکان باز گشت
مراد از ان آخرت عاد قبیلہ کہ ہود علیہ السلام برسالت ایشان آمدہ بود ارم بکسر ہمزہ و فتح
را و مہملہ نام شہر بر جمیعہ آیات قران نو پیدا باعتبار تلفظ و قدیم من حیث اللفظ و المعنی است

چه آن صفت ذات که موصوف بقدم است و این آیات مقترن هستند بزمانی از ازمنه حال
آنکه خبر میدهند طور احوال آخرت و از قصص عاد و ارم حاصله مقترن بزمان بود
صفت حادث است چون کلام حق تعالی قدیم است مقترن بزمان نباشد حال آنکه مارا
از زمان گذشته و آینده خبر میدهد باید دانست که معجزه بمعنی عاجز کننده است در شرع
عبارت است از امر خارق عادت که بر دست مدعی رسالت و دو دیگری از اتیان مثل
آن عاجز گردد و اعجاز قرآن انحصار ندارد و بعض علما منجمله آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند
تفصیلش در شرح بیت دیگر می آید ناظم علیه الرحمة این شش وجه اعجاز قرآن را بیان کرده است
قصه عاد و ارم بر سبیل ایجاز چنین است که الله تعالی جثه های بزرگ و قدهای دراز این فرقه را
عنایت کرده بود بزور و قوت ملک دنیا را بتصرف در آوردند تا آنکه در ایشان مرد بادشاه
جلیل القدر شدید و شداد نام پیدا شدند و از مشرق تا مغرب مسلط گشتند علی الخصوص
شداد بعد فوت برادر مملکت زیاده از حد بهم رسانید و سلاطین عالم را بربقه اطاعت خود
کشید و دعوی خدائی کرد و واعظان که از علم انبیا میراثی داشتند به پند و موعظت تخویف
نمودند گفت بدون عبادت من هر مراد من حاصل است گفتند که همه نعمت بهشت با

غائیت نعیم جنت پاینده و باقی و آن نصیب کسی است که خداوند عالم را پرستش کند
حکم کرد که معماران چابک دست طراحان کامل پیشه متصل کوه عدن شهری بدیع الجواب
در صد کروه بنا کردند و در میان آن هزار کوشک و هر کوشکی بر هزار ستون طلائی قائم نموده
بنا نموده خشتها از زمرد و لعل و زبرجد مرصع نمودند و در وسط شهر جوی جاری کرده از آن انهار
نزد یک کوشکها روان نمودند و بر کنار انهار درختان که تنه از طلا و برگ و شاخ از زمرد و گل و شکوفه
از یاقوت و مروارید بود نصب نمودند و صورت طایران خوش رو و خوش آواز از زر و جواهر
ساخته بر درختان قائم کردند و در هر کوشک فرشی لایق از ابریشم و زربفت گسترانیده
ظروف طلا و نقره و تجمل مناسب چیدند و بهر جا کنیزان حور چهره و غلامان ماه پیکر نشاندند چون
در مدت سه صد سال آن شهر بدین شان و جمال زیب و زینت گرفت شداد با سران ملک و
حشم و قدم بکمال تبختر و رعونت برای تماشای آن شهر از مقام خود روانه شد در اثنای
طریق بطریق سخریت با واعظان تعریض و کنایت آغاز کرد که برای حصول چنین بهشت
مرا تکلیف میداد که سر نیاز پیش دیگری فرود آرم هرگاه بدین غرور و نخوت و تجمل و شوکت
متصل شهر رسید هنوز یک قدمش بیرون دروازه بود که از فلک صیحه سخت رسید

وصاعقه از آسمان چنان خروشید که شداد و همراهانش بحسرت دیدار آن شهر جان شیرین

بآتش فنا سوختند و بجای حلاوت حیات مرارت ممات چشیدند و حق تعالی آن شهر را

از چشم مردم پوشید مگر اهالی عدن را در بعض شبهای تار تابش و لمعان در و دیوار آن شهر

تر دیکهار بنظر می آید مرویست که عبدالله بن قلابه بطلب شتری در صحاری میگشت

در بیابانی بشهری رسید که در حوالی آن قصور دیو قور که طعنه بر قصور زر بتکده خورنیر د

نظر آمد چون بر در رسید هر دو مصراعش مکلل بجواهر گران بها دید و هیچکس از داخلین و خارجین

در آنجا نیافته بحیرت در ماند و دید که قصور بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا یافته و خشتی

از زر و خشتی از نقره بکار آمده و بجای سنگریزه مروارید آبدار ریخته و در حوالی هر قصر انهار

بر روی لولو و لعل و مرجان روان و بر کنار انهار درختان بسیار که تنها از زر و برگ از زبرجد

و شکوفه از سیم بار نشانده شده بحیرت با خود گفت که این چه منزل و مقام است

آیا بهشتی است که متقین بر آن وعده یافته اند پس قدری از آن

جواهر بر داشت و به یمن باز آمد و این قصه بزبان مردم افتاد تا آنکه معاویه

که در آن ایام حکومت شام در دست داشت برین حقیقت مطلع شده عبدالله

بن قلابہ را طلبیدہ تمام حکایت از آغاز تا انجام شنید و کعب الاحبار را خواندہ
پرسید کہ در دنیا شہری ہست کہ بدین نعمت و صفت متصف باشد
گفت آری شہریست کہ حق تعالی آنرا در قرآن مجید یاد کردہ لم یخلق
مثلھا فی البلاد و آن ساختہ شداد ست کہ نہصد سال عمر داشت
و در کتب سابقہ دیدہ ام کہ در زمان حکومت تو مردی کوتاہ قامت
سرخ رنگ و سبز چشم کہ بر روی او خالی و بر گردن او علامتے باشد
در طلب شتری دران شہر رسد و آنرا ببیند پس باز نگریست و ابن قلابہ را
دیدہ گفت واللہ این مرد ہمان باشد کہ شمائلش با تو گفتم

۹۳

دامت لدینا ففاقت کل معجزۃ	من النبیین اذ جاءت و لم تدم
زد ما باقی بماند بہتر از ہر معجزات	معجزہ پیغمبران چون او نماند بر ادم

غفیرہ دامت واحد مونث غایب ماضی معروف از دوام ہمیشہ بودن
ضمیر فاعل راجع با یات قرآن ست لدینا بمعنی نزدیک ما فاقت واحد مونث غایب
ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبہ و ضمیر فاعلش راجع

بآیات قرآن معجزه یعنی عاجز کننده در شرح عبارت است از امر خارق عادت که بدست
مدعی رسالت رود و دیگری از اتیان بمثل آن عاجز گردد جاوت واحد مونث غائب
ماضی معروف از مجی آمدن ضمیر فاعل راجع بمعجزه لم تدام بفتح تاء فوقانیه وضم دال
مهمله واحد مونث غائب مضارع معروف از دوام همیشه بودن و ضمیر فاعلش راجع
بمعجزات و کسره میم برای رعایت وزن است **ترجمه** باقی اند آن آیات نزد ما در تو
اند از همه معجزات انبیاء سابق که بظهور رسیدند و باقی نماندند **حاصله** اعجاز قرآن
انحصار ندارد اما بعض علما مجمله آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند اول باعتبار بلاغت
و فصاحت و ایجاز کلام و ربط و حسن تالیف و ضبط و تناسق عبارت که هیچ یکی
از فصحا و بلغا و خطبا و شعرا روزگار که از ارباب بیان و اهل لسان بودند در عصر
از اعصار بمعارضه آن قدرت نیافتند دوم باعتبار نظم عجیب و ترتیب غریب و
فواصل و اسجاع و نظایر و امثال از جنس عبارات مستعمله اهل لسان که هیچ احدی مثل آن
نتوانند آورد سوم باعتبار تضمن و اشتمال آن بر اخبار بر چیزهائیکه در زمان مستقبل واقع
گردد چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه پنجم باعتبار حصول

ذوق و شوق و خوف و خشیت باستماع آن اگرچه سامع از اہل علم و فہم باشد ششم باعتبار
اشتمال آن بر علوم و معارف که عرب بلکه هیچ یکی از علمای امم را از آن اطلاعی نبود و آن سرور
عالم صلی الله علیه وسلم نیز پیش از نبوت معرفتی بآن نداشت الفاظ و عبارت توریت
و انجیل و زبور از معجزات نبود لهذا در آن تحریف میکردند و کلام خالق از کلام مخلوق
متمیز نشد این کتب هر چند در ظاهر باقی اند اما معجزه نیستند قرآن که از اعظم معجزات
و اظهر دلایل ثبوت نبوت آنحضرت است تا بروز قیامت باقی است باید دانست که
معجزه سوم و چهارم که خبر دادن از علوم غیب مستقبل و خبر دادن از وقایع و حوادث
ماضی بود در بیت سابق یعنی لم تقترن بزمان الخ ناظم علیه الرحمه بیان کرده است و باقی
در ابیات لاحق می آرد

۹۵

مُحْكَمَاتٌ فَمَا يُبْقِيْنَ مِنْ شُبَهٍ	لِذِيْ شِقَاقٍ وَلَا يَبْغِيْنَ مِنْ حَكَمِ
محکم است آیات قرآن شبهتی کس را نماند	وز همه الفاظ آن تابان بود نور حکم

تفسیر محکمات مفعول از تحکیم حکم گردانیدن کسی را یا از احکام بمعنی استوار
کردن کار در یصورت وزن سالم نمی ماند یبقین بضم یا و کاف جمع مونث غایب

مضارع معروف از ابقا باقی بگذاشتن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن بشبه بالضم
پوشیدگی کار شغاف بالکسر غلاف و عذاوعق یبغین جمع مونث غایب مستقبل معروف
از بغیة بالکسر طلب کردن و جستن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات محکم بالفتحتین حکم کننده
ترجمه آن آیات حکم گردانیده شدند میان مدعی نبوت و خصوم وی یا بازداشته
شده اند از تغییر و تبدیل پس باقی نگذاشتند از شکوک برای اهل خصومت و نه طلب کردند
حاکمی را تا انصاف دهد **حاصله** آیات قرآن استوار و مضبوط محفوظ از نسخ و
تبدیل اند پس اصلا خصم را شبهت و ریبت باقی نمانده تا در حقیقت مدعی نبوت و بودن
آن کلام کلام رب العزت متردد شده طلب اقامت دلیلی دیگر بر ثبوت دعوی مدعی
نماید انکار کفار را از راه حسد و استکبار بود اگر از عین انصاف طریق اعتساف گذاشته
در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی نظر کنند قطعا و جزما بدانند که این کلام بشر نیست
و مضامینش همه حق و راست است چنانچه بعض از کفار در قرآن بنظر انصاف دیدند
و بصدق آن اقرار کردند مرویست که ابن مقفع که افصح زمان خود بود مثل قرآن سوره
ترتیب داد روزی بر کوچه گذشت که آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی

و غیض الماء و قضی الامر معجز اند این منقع برگشت و آنچه ترتیب داده بود محو کرده نعت
گواهی دهید بهم که باین قرآن معارضه کرده نشود و این کلام بشر نیست و نیز مرویست که
مروی آیه فاصدع بما تؤمر معجز اند اعرابی شنیده سجده کرد و گفت سجده کردم
فصاحت این کلام را

۴۲

ما حوربت قط الا عاد من حرب	اعدی الاعادی الیها ملقی السلم
هر که با قرآن بجنگ آمد باخر باز گشت	آنکه دشمن تر بدی نزدش بیفکندی سلم

تفسیر حوربت بالضم واحد مونث غایب ماضی مجهول از محاربه با یکدیگر
جنگ کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن است قط بفتح قاف و طاء مهمله مضموم
ظرف زمان بمعنی هرگز عاد واحد مذکر غایب ماضی معروف از عود بالفتح بازگشتن
حرب بفتحتین خصومت کردن اعدی اسم تفضیل از عداوت بمعنی ستم کردن فاعل
عاد است اعادی جمع عدو بمعنی دشمن مراد از اعدی الاعادی دشمن ترین دشمنان
در لفظ عاد و اعدی و اعادی تناسب حرفی ست و ضمیر الیها راجع بآیات قرآن
است ملقی بضم میم ساکن لام و کسر قاف اسم فاعل از القاء افکندن سلم بفتحتین صلح

علیه السلام از مقابل عاد مثال واقع شده است ترجمه جنگ کرده نشد بآیات قرآن
هرگز در هیچ وقتی از اوقات مگر اینکه بازگشت از جنگ خصومت و دشمن ترین مثل
در حالتیکه انداز نده بسیار انقیاد و داشتی سنت بسوی آن جا صله هیچ معاندی از
معاندین مجال معارضه نکرد بآن آیات اظهار مگر آنکه آخرکار پشیمان شد و خسارت
واعتراف واقرار بقصور خود کرد چنانچه طفیل بن عمرو الدوسی میگوید که چون من
بمکه رسیدم اهل قریش بمن گفتند که تو مرد شریف و شاعری و بشهر ما آمده نباید که با محمد
تکلم کنی چه این کسی ست که بزور کید و سحر میان پدر و پسر و دو برادر و زن و شوهر جدائی
انداخته است و بیم آن داریم که در تو و قوم تو نیز این تفرقه اندازد من بسبب مبالغه ایشان
قبول کردم و هر دو گوش به پنبه آگنده وقت صبح بمسجد در آمدم آنحضرت در نماز بود
الله تعالی بعض کلمات او را قارع صماخ من گردانید با خود گفتم که از وی چیزی باید
شنید اگر معقول است قبول کنم و رنه رد نمایم چون آنحضرت بخانه خود مراجعت
فرمود از عقب آمده عرض کردم که آرزوی سماعت چیزی از زبان شریف دارم
آنحضرت آیتی از قرآن خواند قسم بخدا که در بلاغت و فصاحت مثل این کلام نشنیده بودم

وبها وقت کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و مشرف باسلام گشتم

رَدَّتْ بلاغتُها دعوی معارِضِها	رَدَّ الغیورِ یدَ الجانی عن الحُرَمِ
از بلاغت دعوی جمله معارضین رد نمود	چون غیوری که کند رد دست جانی از حرم

تفسیر ردّت واحد مونث غایب ماضی معروف از رد بازگردانیدن بلاغت رسیدن چیزی بکمال فاعل ردّت است و در اصطلاح اهل معانی موافقت کلام فصیح است با مقتضای حال و فصاحت کلام آنست که از تنافر و غرابت و مخالفت قیاس خالص بود مراد از تنافر تقارب مخارج حروف است که در یک کلمه چند حروف از یک مخرج جمع شده باشد و غرابت کلمه آنست که باحتمال معنی دیگر در اول وهله بر مراد دلالت نکند و مراد از مخالفت قیاس باقی گذاشتن دو حرف است از یک جنس بغیر مدغم در هم دعوی بالفتح اسم ادعاست بمعنی دعوی کردن معارض اسم فاعل است از معارضه برابری و مقابله کردن بسبیل مخالفت و ضمیر مونث عاید بآیات غیور بالفتح صفت مشبه از غیرت رشک بردن رد الغیور مفعول مطلق ردّت است جانی اسم فاعل از جنایت گناه کردن ید الجانی مفعول رد دست حرم بالضم حاء و راء مهملتین جمع حرمت بالضم آنچه اورا منع

کنند آدمی از غیر برای بزرگی آن نزد خود دیتبا زنان محارم مراد اند **ترجمه** سد کرد

بلاغت آن آیات دعوی معارض خود اخش برو ساختن مرد شد ید الغیرة دست فاسق

را از زنان محارم خود **حاصله** بلاغت آیات قرآن دعوی برابری معاندان را

مردود ساخته است چنانچه مرد شدید الغیرة دست فاسق را از تعرف در حرم خود

باز میدارد و بل میگزد اد که نگاه بر حرم اندازد و دادن ناظم علیه الرحمه لفظ بلاغت

اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مرویست که ولید بن مغیرة

که در فصاحت و بلاغت سرآمد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن بشنیدی

گفتی ای قوم باشعار عرب و کلام شان چون من میان شما دانا تری نباشد قسم بخدای

نزشاند این کلام اصلا با کلام انسان مماثلت و همچنین بسیاری از بلغاء و فصحا

و شعراء و خطباء قریش و غیر آن نتوانستند که مثل آن کلام انتظام دهند

۹۸

لها معانٍ كموج البحر في مددٍ	وفوق جوهره في الحسن والقيم
معنی بسیار مثل موج دریا دارد او	بهتر است از در دریا جمله در حسن و قیم

تفسیر ضمیر لها راجع بآیات معان جمع معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ

[illegible] بود و ان موج بالفتح جوشش و اضطراب دریای در پی بحر بالفتح
دریای بزرگ مدد بفتح اول و دوم زیادتی و نصرت و تقویت جوهر بالفتح
معرب گوهر ضمیر آخرش راجع بسوی بحر حسن بالضم خوبی و زیبائی قیم بکسر قاف
و فتح یا و [illegible] جمع قیمت بمعنی بهای چیزی ترجمة آیات قرآن را معانی بسیار
است مانند موج دریا که پی در پی می آید و این معانی بالاتر است از گوهر دریا بزیبائی
و قیمت حاصله چنانکه امواج دریا که پیاپی می آید نهایتی ندارد همچنان معانی
قرآن را نیز غایتی نباشد و جوهر نیست بی بها و گوهر نیست یکتا که جواهر [illegible]
قرآن هیچگونه قیمت و قدر ندارد در مصراع اول اشاره است از وجه ششم اعجاز
قرآن که جامع است بعلوم و معانی کثیره قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء
در مصراع ثانی اشارت است از دوم از وجوه اعجاز حسن نظم و ترتیب است که بدان
خارج و ممتاز از جنس کلام غیر بود

فما تعد ولا تحصی عجائبها	ولا تسام علی الاکثار بالسام
پس عجائبهٔ آنقدر است که کس نتواند شمرد	و در چه آن بسیار خواند کسی نبیند [illegible]

تعقیر بعد واحد مونث غایب مضارع مجهول از عد شمار کردن بتحصی واحد
مونث غایب مضارع مجهول از احصا شمردن و یاد داشتن عجایب جمع عجب بفتحتین
بمعنی امر شگفت این فاعل تعد و تحصی ست بر سبیل تنازع فعلین و ضمیر ها راجع بآیات
قرآن تسام بضم تا و فتح سین واحد مونث غایب مضارع مجهول از سوم خریداری کردن
اکثار افزون گردانیدن سام بفتحتین ملالت ترجمه پس عدد و حصر نمیدارد
عجایب و لطایف آن آیات و قصد خریداری آن کرده نمیشود بملالت و بی رغبتی
باوجود اکثار آن حاصله ناظم بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنیه در بیان لطایف
معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا بعد دهد یکدیگر بر سبیل تواتر میرسد همچنان معانی آن
بخاطر هر متامل کامل ماهر عاقل آن قدر ظاهر و جلوه گر میشوند که آنرا انقطاعی نباشد و
شمار لطایف و عجایب آن از طاقت بشری خارج بود هر چند که سینه کسی از گنج لطایف
معانی پر بود اما از طلب این جواهر زواهر بی بها بازنه ایستد درین بیت اشاره از
وجه نجم اعجاز قرآن است که قاری را کثرت تلاوت در ملال نمیاندازد بلکه شوق
و ذوق و محبت و حلاوت آن زیاده گردد

لَقَدْ ظَفِرْتَ بِحَبْلِ اللّٰهِ فَاعْتَصِمِ	قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ قَارِيهَا فَقُلْتُ لَهُ
یافتی حبل خدا محکم بگیر ای معتصم	چشم خواننده بدان روشن شود من گفتمش

تفسیر قرت واحد مونث غایب ماضی معروف از قرہ خنک شدن چشم

کنایہ از سرور و شادمانی و ضمیر بہا راجع بآیات عین چشم مرفوع بفاعلیت است

قاری اسم فاعل از قرأت خواندن ضمیر ہا راجع بآیات و در لفظ قرت و قاری تجانس

حرفیست قلت متکلم واحد و ضمیر لہ راجع بقاری ظفرت واحد مذکر مخاطب ماضی

معروف از ظفر پیروزی یافتن لقد ظفرت جواب قسم مقدر ست ای واللہ

لقد ظفرت حبل بالفتح رسن و عہد و امان و مراد از حبل اللہ قرآن ست اعتصم

امر حاضر از اعتصام چنگ فرزدن و کسرۂ میم برای رعایت قافیہ است ترجمہ

خنک شد بآن آیات چشم خوانندۂ آن پس بشارت دادم او را کہ بتحقیق ظفر یافتی

بعہد و امان الٰہی کہ قرآن است پس متمسک شو بآن و عمل کن بران حاصلہ این

اشارہ است بقول فقہا کہ خواندن قرآن را بنظر کردن دران افضل و انسب اند از خواندن

آن بحفظ قلب بغیر نظر کردن چہ نظر کردن در قرآن عبادت است پس قاری قرآن

ومسائل در لطایف معانی آن وحصن حصین وقایت وحرز ثمین حمایت ایزد منان باشد وفزون اگر دنزول محشر او را حزنی وملالی نرساند

اِنْ تَتْلُهَا خَفِیْفَۃً مِّنْ حَرِّ نَارِ لَظٰی	اَطْفَاتْ حَرَّ لَظٰی مِنْ وِزْرِهَا زَمَّ
گر بخوانی آن تبرّا آتش دوزخ کنی	سر در بر خود گومی آتش با آن حق منانم

تفسیر تتل بفتح تاء فوقانیہ وسکون ثانی وضم لام واحد مذکر حاضر مضارع معروف از تلاوت بالکسر خواندن قرآن وها ضمیر مونث عاید با آیات خفیفۃ بالکسر رسیدن جمع بالفتح گرمی لظی بالفتح زبانہ آتش ونام طبقہ دوزخ از هفت طبقات کہ جہنم ولظی وحطمہ وسعیر وجحیم وہاویہ وسقر باشد وہر طبقہ برای قومی معین ومقرر بود جہنم برای اہل کبایر ولظی برای عبدہٴ اصنام وترسایان وحطمہ برای یاجوج وماجوج وامثالہم من الکفار وسعیر برای شیاطین ومجوس وجحیم برای یہود ونصاری وہاویہ کہ درک اسفل راگویند برای منافقین وسقر برای کسانیکہ نماز نگزارند اطفات بالفتح واحد مذکر حاضر ماضی معروف از اطفاء میرانیدن آتش وزر بالکسر پارہ از خواندن وآنچہ کہ تشنگان برآن مجتمع شوند یا مورد آیات کہ دہن قاریست شم بفتح شین معجمہ و

فتح باء موحده سرد شدن بفتح شین وکسر با سرد واین مکسور بر صفت ورد است **ترجمه**

اگر خوانی آیات قرآن را از جهت خوف گرمی آتش دوزخ فرو نشاند گرمی دوزخ را از

دهن که مورد آن آیات است یا آنجو را آن که موصوف است بسردی وخنکی **حاصل**

اگر میخوانی آیات قرآن را بخشیت از حرارت آتش دوزخ پس فرونشاند آتش دوزخ را

بورود وظیفه آیات قرآن که صفت آن ورد این است که سرد است مختار ورد در

قرآن آنست که مختلف میشود این ورد باختلاف اشخاص پس شخصیکه بتدقیق فکر لطائف

ومعارف قرآن را در یابد پس بر وست که اقتصار کند در ورد بقدریکه حاصل میشود او را

بدان کمال فهم آنچه میخواند وکسیکه بنشر علم وتنفیذ احکام از مطالب اهل اسلام مشغول است

اقتصار کند بر آن مقدار که او را تلاوت از عمل باز ندارد وهر که چنین شغلی نداشته

باشد ورد را بسیار کند مادامکه در خواندن نشاط طبع وسرور ولذت وحضور باقی باشد

وبحد ملالت نرساند که مکروه است

۱۰۳

كَاَنَّهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُّ الْوُجُوْهُ بِهٖ	مِنَ الْعُصَاةِ وَقَدْ جَاؤُوْهُ كَالْحُمَمِ
آن چون حوض ملی آن که دارد روی خنده سفید	گرچه عاصی آمده است در سیه همچو حمم

تفسیر کان حرف مشبه بفعل و ضمیر ها راجع بآیات مراد از حوض دینجا نهر الحیوة آ
بقرینه ذکر مرادم منون در بیت آینده تبیض بفتح تاء فوقانیه و سکون باء موحده و
فتح یای تحتانیه و ضم ضاد معجمه مشدده واحد مونث غایب مضارع معروف از ابیضاض
سفید شدن وجوه بالضم جمع وجه بالفتح رو مرفوع بر فاعلیت تبیض ... ضمیر
راجع بحوض **عصاة** بالضم جمع عاصی از عصیان یا معصیة نافرمانی کردن جاؤا
جمع مذکر غایب ماضی معروف از مجی ضمیر فاعل دران راجع بسوی عصاة و ضمیر هو
راجع بحوض این جمله حالیه است حمم بضم حاء مهمله و فتح میم اول انگشت سیاه **ترجمه**
گویا که آن آیات بینات نهر الحیوة اند که سفید و روشن شوند روها بسبب در آمدن
دران از گناهکاران در حالتیکه آمده باشند بران همچو انگشت های سیاه
حاصله روز قیامت بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ در آیند فرمان
باریتعالی شود که هر که مقدار دانه خردل ایمان در دل دارد او را از دوزخ بر آرند پس
بیرون آرند از دوزخ قومی را که بدن شان از کمال سوختگی مثل انگشت سیاه
باشد و انداز ند ایشان را در نهر الحیوة پس بر آیند از ان در حالیکه روی شان

سفید و روشن و تابان بود مثل مروارید و بدون شان تر و تازه گردد مثل گیاهیکه بر روی نهر
باشد و بر گروههای شان علامت مغفرت الٰهی و سید عمل صالح بود که همنشینان آنها را عتقاء
الرحمن گویند پس چنانکه روز قیامت نهر الحیوة بدن سوخته دوزخیان است طاف
و شسته و روی ایشان را سفید و روشن میسازد همچنان قرآن غواصان بحر معانی را
که عمل بمقتضای آن کنند از ظلمت کدورت و قساوت قلب تصفیه بخشیده بنور هدایت منور
سازد و بشفاعت خود روی ایشان را چون ماه تابان درخشان گردانند

بیت ۱۰۳

وَكَالصِّرَاطِ وَكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً	فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمِ
چون صراط است آن و چون میزان بود در راستی	راستی از غیر اینها کس ندیده بیش و کم

تفسیره صراط بالکسر راه و نام پلی ست بر پشت جهنم از مو باریک تر از تیغ تیزتر
و جمیع خلایق بعد فراغ از حساب و کتاب از عرصات قیامت بران عبور کنند بعضی
چون برق خاطف ازان درگذرند و برخی چون باد تند و بعضی چون طایر و جمعی مانند
اسپ تیز رو و بندی چون مرد تند رو و فرقه چون کودک بسرین و جماعتی بدو و دست
دیا پا و گروهی لشکم روند و بعضی صراط را بکنار و سینه بگیرند و یک دست شان سالم ماند

ودست دیگر نسوزند وبعضی بقدر یک روز وشب بران مرور کنند وبعضی بقدر دو شب و
روز وبعضی بقدر یک ماه وبعضی دو ماه وبعضی یکسال وبعضی دو سال وبعضی سه سال گذر
کنند تا آنکه آخر کسیکه بران مرور کند بقدر بیست وپنجهزار سال باشد میزان بالکسر ترازو
که روز قیامت اعمال بندگان بدان سنجند معدلت بفتح میم وسکون عین وکسر دال
مهملتین عدل وداد منصوب به تمییز قسط بکسر قاف وسکون سین مهمله عدل وآن چه در
لغت نهادن هر چیز است در محل آن ودر اصطلاح بجا آوردن کاریست که نفس عامل و
غیر ویرا مضر نشود وضمیر راجع بآیات لم یقم بضم یاء مثناة تحتانیه وکسر قاف مضارع
معروف از اقامت باقی داشتن وبرپا داشتن وکسر میم برای رعایت قافیه است
ترجمه آن آیات قرآنی مانند صراط وترازوی اعمال بندگانند از روی عدل وداد
پس عدل وراستی از غیر شان میان مردمان باقی نمانده حاصله چنانکه صراط زود رحجشه
میان حق وباطل تمیز وتفرقه داده ومحق را بسرعت از پشت خود بگذراند ومیزان حسن
وقبح اعمال بندگان بعدل وراستی ظاهر کند همچنان آیات قرآن نار راستی وکجی قاری
خود را راست میکند واز آن حقیقت امتیاز حسن وقبح اعمال بندگان از روی عدل

ورداد معلوم میشود درین اشارت است که دانستن حسن و قبح افعال شرعی است نه عقلی
پس ثبوت استحکام عمل ورداد بآیات قرآن است نه از غیر قرآن و سنت و اجماع و قیاس
فقهی داخل قرآن است چه مرجع جمیع احکام شرعیه قرآن بود

لا تعجبن لحسود راح ینکرها	تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
گر حسود انکار آن کرده مدان آنرا عجب	کو تجاهل کرده زان ور نه نکو کرده است فهم

تفسیره لا تعجبن واحد نهی حاضر معروف با نون خفیفه از عجب بشگفت آمدن
حسود بالفتح صفت مشبه از حسد بد خواستن باید دانست که حسد را چهار مرتبه است
بعض فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد که آن نعمت بخود نرسد این اعلای
مراتب حسد است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد سوم آنکه زوال
نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند
که کاش این نعمت پیش دیگری هم نباشد تا بر من او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه
حصول آن نعمت برای خود بخواهد و اصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن
نعمت بسوی خود در خاطر او نگذرد این را غبطه و منافسه نامند راح فعل ماضی

بمعنی پسار از رواج بالفتح شبانگاه شدن بینکی بضم یای تحتانیه و سکون نون و کسر کاف لفعل
مذکر غایب مضارع معروف از انکار سرباز زدن و ضمیر فاعل آن عاید است بسوی حسود
و ضمیر ها راجع بآیات مفعول نیکر بتجاهل نادان ساختن منصوب بر تمیز و ضمیر هو راجع
بسوی حسود عاین بمعنی نفس و ذات حاذق بحاء مهمله و ذال معجمه بزرگ و استاد
در هر کار فهم بفتح فا و کسر ها صفت مشبه زود فهم نیک و دریابنده **ترجمه** عجب مدار
از شخص کثیر الحسد که انکار این آیات میکند از روی اظهار نادانی در حالیکه او مرد یست
زیرک و دانا **حاصله** انکار حسود نه از جهت آنست که او را در بودن قرآن کلام
ایزد سبحان شک و گمان باشد بلکه بجهت جاهلیت دیده و دانسته خود را جاهل و
نادان قرار داده محض از راه حسد و عناد انکار قرآن میکند۔

قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد	و ینکر الفم طعم الماء من سقم
گه گهی چشم از رمد منکر شود خورشید را	هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم

تفسیره قد برای تقلیل است تنکر واحد مونث مضارع معروف از انکار
زشت انگاشتن عاین چشم فاعل تنکر ضوء بالفتح روشنائی مفعول تنکر شمس

آفتاب رمد بفتحتین درد چشم فم بالفتح دهن فاعل منکر طعم بالفتح مزه طعام وشراب از
حلاوت ومرارت سقم بفتحتین بیماری **ترجمه** گاهی قبیح می پندارد چشم روشنی
آفتاب را بسبب درد بد مزه میداند دهن آب شیرین را بجهت رنجوری **حاصله**
عجب مدار از نه حسود که انکار آیات قرآن میکند این انکار او بسبب عجز ورد وسنگدلی وشقاوت
وادبار خست نه بسبب آیات زیراکه گاهی دیدهٔ رمد دیده انکار روشنی آفتاب میکند
وتحمل اشعه انوار او بر خود زشت ودشوار می پندارد با وجودیکه بالیقین میداند که پرتو
آفتاب روشن وآشکار است وهمچنین دهن بیمار بسبب فساد اخلاط وغلیان صفرا آب
شیرین را تلخ وبد مزه می انگارد با وصفیکه بالقطع میداند که آب شیرین وخوش گوار
است باید دانست که تلاوت قرآن بنظر کردن است وبران یا بزبان خواندن لفظ
عین اشاره باول است ولفظ فم اشاره بثانی هر چند کفار آیات قرآن را بظاهر میدیدند
اما در حقیقت نمی دیدند زیراکه بنظر انکار میدیدند واگرچه آیات قرآن را بزبان فصاحت
وبلاغت بیان میکردند ودر معنی بیان میکردند چه بیان ایشان مقرون بانکار
بودنه مقرون بتصدیق واقرار

یا خیر من یمّم العافون ساحته	سعیاً وفوق متون الاینق الرسم
ای که بهتر ز ائمه مردم قصد درگاهش کنند	یا پیاده یا به پشت اشتران تازه دم

تفسیره خیر نیکوتر. اصل اخیر بود اسم تفضیلست همزه را برای کثرت استعمال حذف
کردند یمّم بفتح یاء تحتانیه و میم مشدده و میم ثالث واحد مذکر غایب ماضی معروف
از تیمم قصد کردن عافون جمع عافی خواهنده رزق از مردم ستوده و مرغ ساحت
صحن سرا ضمیر واحد مذکر راجع بمن سعی بالفتح دویدن و شتاب کردن مراد از ان پیاده
یا رفتن منصوب بر حال از عافون و مصدر به معنی فاعل ای ساعین متون بالضم
میم و فتح تاء فوقانیه جمع متن بمعنی پشت اینق بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضم نون
جمع ناقه بمعنی ماده شتر رسم بضم را و سین مهمله جمع رسم بالفتح وقیل جمع رسماء بالف ممدوده
و ماده شتر تیز رفتار که زمین را نشان کند از سختی رفتن **ترجمه** ای بهتر کسیکه قصد کنند
سائلان آستانه او را در حالیکه پیاده دوند و سوار آیند بر پشت ماده شتران تیز رو
حاصله ناظم علیه الرحمه بعد توصیف آیات قرآن که از اعظم معجزاتست مزوراً [illegible]
ایجاز است بطریق ندا التفات از غیبت بخطاب نموده میگوید که آنحضرت بهترین

مرجع خلایق و انام و مسئول حاجات خواص و عوام اند که طلب کنندگان رزق پیاده و
سواری انجاح حاجات و مرام و بدرگاه فلک اشتباه او آرند تخصیص طلب رزق
بدر دولت آنحضرت باعتبار کثرت است چه طلب رزق انسان را نسبت بحوائج
دیگر اهم و ضروریست و از خصایص آنحضرت شمرده اند که کلید خزاین روی زمین آنحضرت

ومن هو النعمة العظمى لمغتنم	ومن هو الآية الكبرى لمعتبر
دیگه هست او نعمت عظمی که باشد مغتنم	ایکه هست او آیه کبری که باشد معتبر

لغت ضمیر هو راجع بمن آیت علامت و نشان کبری بالضم بزرگ تر
یا بزرگی و بزرگ شدن معتبر اسم فاعل از اعتبار پند گرفتن و بعبرت نگریستن
نعمت بالکسر فراخی عیش و مسرت عظمی بالضم بزرگ تر مغتنم اسم فاعل از اغتنام
غنیمت شمردن **ترجمه** ای بزرگ تر نشان وحدانیت حق و حقیقت دین اسلام
برای هر پند گیرنده و ای عظیم ترین نعمت از نعماء دنیا و آخرت برای هر غنیمت
شمرنده **حاصله** ذات پاک آنحضرت بهترین آیهاست که ایشان آیات الهی
باشند برای کسیکه بدیشان پند گیرد و نیز بری کند و نیز آنحضرت نیکوترین کسانی است

کہ ایشان نعمت بزرگ باشند برای کسیکہ غنیمت شمرد و چون چنین نعمت را این اشارہ است

بافضیلت رسول خدا علیہ التحیة والثنا از تمام انبیا و ملک و جمیع خلایق

سریت من حرم لیلا الی حرم		کما سری البدر فی داج من الظلم
در شبی رفتی زمکہ تا باقصاء شریف		چونکہ ماہ چار دہ گردد دران اندر ظلم

تفسیر سریت واحد مذکر حاضر ماضی معروف از سری الشب رفتن و اینجا بقاعدہ تجرید سیر مراد است ورنہ ذکر لیل ضرور نبود یا ذکر لیل برای تاکید بود حرم بفتحتین گرداگرد خانہ مراد از حرم اول مکہ معظمہ و از ثانی مسجد اقصی و تنوین در ہر دو برای تفخیم است لیل شب منصوب بر مفعول فیہ سری واحد مذکر غایب ماضی معروف بدر ماہ دو ہفتہ فاعل سری داج شب تاریک ظلم بضم ظاء معجمہ و فتح لام جمع ظلمت تاریکی **ترجمہ** سیر کردی از حرم مکہ در ساعتی از شب بسوی بیت المقدس مثل سیر کردن ماہ تمام در تاریکی ہای شب تار **حاصلہ** ناظم علیہ الرحمہ ازینجا آغاز قصہ معراج میکند اکثر علما برانند کہ معراج در سال دوازدہم از بعثت و یکسال قبل از ہجرت بود و در ماہ اختلاف کردہ اند کہ ربیع الاول است یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال

اصح اقوال شب بیست و هفتم از رجب بعثت بود معراج آنحضرت از مکه تا مسجد اقصی قطعی
و ثابت بکتاب الهی است و تا سماء دنیا ثابت بخبر مشهور و ما فوق آن از سموات ثابت
صحیحه احاد ولیس منکر اول کافر است البته و منکر ثانی مبتدع مضل و منکر ثالث فاسق و معتقد
اهل اسلام آنست که عروج آنحضرت بجسد و روح بوده سماً و بیداری واقع شده آنانکه
میگویند که معراج روحی بود و یا در نوم واقع شد مبتدع ضال مضل فاسق اند و کسانیکه
درین قضیه ثقل جسد را مانع دانند از صعود اسباب بدعت اند و منکر قدرت دران
شب آنخواجه دین و دنیا و سرور انام در حجره امهانی بود که جبرئیل علیه السلام با جوقی
از ملائکه آمده تفریج سینه مبارک نموده بآب زمزم شست و طشتی از ذهب پر
از حکمت و ایمان آورده در سینه آنحضرت ریخته برابر کرد بعد ازان براقی آورد و آن
دابه بود سفید رنگ کلان تر از حمار و خورد تر از استر بسرعت سیرش هم او نزد منتهای
مد نظرش که از زمین تا آسمان یک مد نظر او تواند بود می افتاد سید ابرار را بران
براق برق رفتار سوار کرده به بیت المقدس آورد و جبرئیل لجامش گرفته بود و میکائیل
از یمین و اسرافیل از یسار میدوید بقولی در بیت المقدس آنحضرت ملایکه و انبیا را

دیده و بر مقامات ایشان وقوف حاصل کرده و امامت نموده و دو رکعت نماز گزارده

بعد از آن جبرئیل دو ظرف یکی پر از خمر و دیگری مملو از شیر در پیش آورده در شرب

یکی از آن آنحضرت را تخییر نمود آنحضرت شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اختیار

کردی اصل و استقامت دین خود را بعد از آن بسماء اول بردند جبرئیل در آن آسمان

را گفت در بکشا گفتند کیستی گفت منم جبرئیل گفتند کیست با تو گفت محمد گفتند آیا

همراه تو فرستاده شد گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را کشادند آنحضرت بفلک اول

در آمده شخصی را دید نشسته و یمین و یسارش سوادان بسیار استاده هر گاه طرف راست

میدید بخرمی می خندید و چون جانب چپ می نگریست بحسرت میگریست آن

شخص گفت مرحبا ای نبی صالح و ابن صالح آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد کیست

گفت آدم است و سوادان فرزندان او یند که اهل یمین اهل جنت و اهل یسار اهل نار

اند از ینجاست که بنظر کردن جانب راست بمسرت می خندد و بدیدن جیب بحسرت

میگرید بعد از آن در فلک دوم عیسی و یحیی و در سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در

پنجم هارون و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیه السلام را دید همه بتحیت و سلام و مرحبا

زبان کشادند و جواب شنیدند و زانجا به بیت المعمور درآمد و آن مسجدیست که در آن
هر روز هفتاد هزار فرشته به نوبت بجای عبادت داخل میشوند و باز دران باز گشت
نمیکنند یعنی دیگر نوبت ایشان تا روز قیامت نمیرسد و ثواب آن بحاجیان امت
محمد صلی الله علیه وسلم میدهند بعد ازان بسدرة المنتهی و حوض کوثر و انهار اربعه دید
و سدرة المنتهی درختیست از یاقوت احمر حسن و بهار زیب و ضیائی انتها دارد
و دران مقام جبرئیل علیه السلام از طیران در ماند و در خود طاقت پیشتر نیافت آن
حضرت خود بنفس نفیس بالاتر روان شد و هزارها حجاب نور و ظلمت قطع فرمود تا آنکه
براق از سیر باز ماند پس بر رفرف سبز سوار شد و بعرش مجید رسید و از انجا درجه بدرجه تا
قاب قوسین او ادنی که مکانی خالی از مکان بود در آمده گفت التحیات لله والصلواة
والطیبات در جوابش شنید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس آن سرور
انام رد سلام نموده گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **نظم**

دیدار خدای دید بی عیب و کم | گفتار زحق شنید بی ریب و نم
این گفت و شنید بی کم و | کاست ز هم گفتن و هم شنیدنش راست ز هم
ایزد بکمال مهربانی | دادش بکمال هر چه

دانی را بنواخت بعزت سلامش را بسپرد و دولت کلامش را مقصود دو کون در تنش
ریخت در گنج دو جهان بدامنش ریخت را با بخشش پاک ایزد پاک را آمد سوی
خانه خاک را آورد ز حضرت خداوند را منشور نجات عاصی چند ز پس داد بهر تحفه
یاری جوی را آورده خویش یادگاری را یاران که ستوده حال بودند را ختم
آزاران توان بودند ز پس فرض گردانیده شد بر آنحضرت پنجاه صلوة در شبانروز
چون آنحضرت برگشت و بر فلک موسی رسید پرسید چه حکم داده شد بر آن گفت پنجاه
صلوة در شب و روز گفت امت تو طاقت آن نتوانند آورد من پیش از این
تجربه بنی اسرائیل کرده ام برگرد بسوی رب خود و برای امت سوال تخفیف کن
آنحضرت برگشته بتضرع و زاری طلب تخفیف نمود حضرت باری ده نماز تخفیف
فرمود باز بمقام موسی رسید و بر گفته وی برگشته باز طلب تخفیف کرد بهمچنان چند
بار آمد و رفت داشت تا آنکه پنج نماز باقی ماند چون موسی خواست که باز آنحضرت
را برای تخفیف برگرداند گفت اینقدر قبول کردم و شرم دارم که باز طلب تخفیف
کنم پس ندا کرده شد بدرستیکه من جاری کردم فرض خود را بقدر مذکور و سبک

گردانیدم بندگان خود را از تحمل بار فرائض اسباب و این عروج در رجوع و تماشاء
جنت و نار و عجائبات آن و دیگر حالات مذکوره در مدت قلیله و زمان یسیر
رو نمود که گرمی بستر خوابگاه هنوز باقی بود هرگاه سرور انام این قصه بر خاص و
عام خواندند مومنان تصدیق کردند اول ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق بود
لهذا مسمی بتصدیق گشت و کفار انکار نموده از علامات بیت المقدس وغیره
پرسیدند چون آنسرور انس و جان احوالش علی حسب ما کان بیان فرمودند
تصدیق نمودند و بعض لشقاوت ابدی تراه انکار در پیش گرفتند

۱۰۹

وَبِتَّ تَرْقَى اِلٰى اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً	مِنْ قَابَ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ
بر شدی بالا و کردی قاب قوسین مقام	هم آن ندیدست و نه جسته هیچکس و نه دیده هم

تفسیر بت بکسر با و موحده و تشدید تا واحد مذکر حاضر ماضی معروف
از بیتوتت شب گذرانیدن ترقی بفتح تا و سکون را واحد مذکر حاضر معروف
از رقی بفتح اول و سکون ثانی بر آمدن بر نردبان نلت بکسر نون و سکون
لام و فتح تا واحد مذکر مخاطب ماضی معروف از نیل یافتن و رسیدن منزله

بالفتح مرتبه و درجه و تنوین برای تعظیم نسبت قاب مقدار دو گوشهٔ کمان در عرب از
کمان پیمایش زنین کنند چنانکه به نیزه و گز و خطوه و شبر می پیمایند قوسین تثنیه قوس
بمعنی کمان قاب قوسین در اصل قابا قوس بود غلامت تثنیه مضاف را بسبب
شدت امتزاج بمضاف الیه دادند تک براشی بضم تاء فوقانیه و فتح راء مهمله
واحد مونث غایب مضارع مجهول از ادراک دریافتن ضمیر فاعل راجع بمنزلت
ترم بضم تاء فوقانیه و فتح راء مهمله واحد مونث غایب مضارع مجهول از روم
طلب کرده شد بفتح و کسر میم یائی محافظت وزن است ترجمه شب
گذرانیدی در حالتیکه ترقی کردی بمراتب قرب تا اینکه یافتی مقام قریب تر
باندازهٔ مسافت دو کمان یا بمقدار فاصله که میان دو گوشه کمان می باشد
مدرک و مطلوب احدی نیست حاصلش سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بر مراتب قرب عظمت و کرامت و تاکید محبت در رفع منزلت تا غایتی ترقی کرد
که هیچ یکی از مقربان درگاه الوهیت را مجال ادراک و جرأت طلب آن مقام
نیست چون تعالی با موسی علیه السلام در دنیا کلام کرده موسی گمان می برد که بیچکس

در مرتبه بزرگتر از خود نیست هرگاه حق تعالی آنحضرت را مرتبه قرب قاب قوسین و
کلام کردن بدو خاص عطا فرمود کمان موسی علیه السلام نایل شد و مشاهده این
تقرب در لیلة اسرا و غبطه آن فرمت کرده گریست و غبطه که آرزو کردن مثل
چیزیست که بدیگری عطا شده در اموسی مذموم نیست چنانکه تفصیلش گذشت

وَقَدْ مَشَتْ جَمِيعُ الأَنْبِيَاءِ بِهَا		وَالرُّسُلِ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ
انبیا و مرسلین پیشوا کردند دران		همچو مخدوم میگردد پیشوا بر سر خدم

تفسیر قدمت واحد مونث غایب ماضی معروف اند تقدیم پیش کردن
جمیع مستغرق و ضمیر بها راجع بمنبر و رسل بضم را و سین مهملتین جمع رسول
و رسول انسانیست که فرستاده شده باشد بدعوت خلق بشریعت متجدده بخلاف
نبی که او تابع شریعت دیگریست پس عطف رسول بر انبیا جایز باشد اگر معنی هر دو
یکی می بود عطف جایز نیست که عطف شی علی نفسه لازم می آمد نصب تقدیم بر مفعول
مطلق قدمت است مخدوم اسم مفعول از خدمت چاکری کردن خدم
بفتح خاء معجمه و دال مهمله جمع خادم بمعنی چاکر و قید تقدیم مخدوم علی خادم برای آنست

نه کاهی بنا بر مصلحتی خادم بر مخدوم مقرر کرده میشود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در راه رفتن صحابه را پیش میکردید و میفرمودند پس مرا برای ملایکه خالی گذارید حکمت
پیش کردند تر ا همه انبیا و رسول بر خود تا دران شب چنانکه تقدیم مخدوم بر خادمان
میباشد حاصل آنکه شب معراج ارواح همه انبیا و رسل متمثل شده در مسجد اقصی
حاضر آمده بعضی در رکوع و بعضی در سجود بودند بعد ازان مناقب و معجزات خود
بیان ساخته بشکر و ثنای حق تعالی زبان کشادند چون اذان و اقامت گفته شد
همه صف کشیده منتظر میکردند که کدام ازما امام خواهد شد جبرئیل علیه السلام دست
سرور انام گرفته مقدم کرد آنحضرت امامت فرمود و اختلاف است در آنکه این نماز
فرض بود یا نفل بر تقدیر فرض اکثر برانند که این نماز عشا بود قبل عروج سموات
و بعضی نماز فجر میگویند بود بعد نزول انسان

وانت تخترق السبع الطباق بهم	فی موکب کنت فیهم صاحب العلم
تا آسمانها بگذشتی بر جمیع انبیا	در گروهی که اندر ایشان تو بودی صاحب علم

تفسیر تخترق بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع از اختراق بریدن

راه سبع یعنی هفت مفعول تخرق طباق بالکسر جمع طبق بفتحتین چیزی که مطابق
و برابر یکدیگر باشد منصوب بر صفت سبع است ضمیر هم راجع با نبیا موکب لشکر
و تنوینش برای تفخیم است کنت واحد مذکر مخاطب از افعال ناقصه ضمیر راجع
بموکب صاحب اسم فاعل از صحبت یاری کردن و درینجا بمعنی خداوند بود
علم بفتحتین نشان و علامت و رایت که بران پاره از ثوب بندند سرجمله
تو طی کردی آسمان را که یکی بالای دیگریست درحالیکه گذرکننده بودی
در جماعت انبیا در لشکری از ملایکه که بودی میان ایشان سردار صاحب نشان
حاصل آنحضرت جسم لطیف که صاف تر از جان و صحیح و شریف است
مسافت آسمان قطع فرمود و بهر مقام از انبیا تحیت و مرحبا شنو و
سردار صاحب لشکر لوا در دست میگرفت بنابران روز قیامت
بدست مبارک آنحضرت لواء حمد خواهد بود و تمام خلق در سایه آن پناه خواهند گرفت

۱۱۲	
حتی اذا لم تدع شأوا لمستبق	من الدنو و لا مرقی لمستنم
رفتی از قرب بهر هیچکس نگذاشتی	جای بالاتر نه هشتی دیگران را در رتم

تفسیر تدع مذکر حاضر از ودع بالفتح ترک کردن شاد والشین معجمه بمعنی غایت

ونهایت مستبق بالضم اسم فاعل از استباق پیشدستی کردن دنو بضم

دال مهمله نزدیک شدن مرقی بفتح میم وسکون را ظرف مکان از رقی برآمدن

بر نردبان مفعول لم تدع مستنم بالضم اسم فاعل از استنام بر بلندی برآمدن

ترجمه تا اینکه نگذاشتی نهایتی را برای پیشدستی کننده از نزدیک شدن

ونه مقام بالا رفتنی را برای هیچ یک بالا رونده **حاصله** آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در عروج بمرتبه قرب بمکانی رسید که هیچ سبقت کننده وبلند رونده از انبیاء علیهم

تا آنجا رسیدن ممکن ومتصور نشد

نُوْدِیْتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ	خَفَضْتَ کُلَّ مَقَامٍ بِالْاِضَافَۃِ اِذْ
چون ترا بر رفعت بالا ... علم	پس کردی پیش قربت هر مقام دیگری

تفسیر خفضت بالفتح واحد مذکر حاضر معروف از خفض ... و

وپست کردن مقام بالفتح مکان استادن نودیت با ... م واحد مذکر

حاضر ماضی مجهول از منادات یکدیگر را ندا کردن وخواندن دفع بالفتح

برداشتن و بالا بردن مند خفض نصب این بر صفت مفعول مطلق است ای

ندای مثل ندا والمفرد والعلم معتد بالضم یگانه علم بتحتیین یعنی که مردمان معروف

باشد ترجمه پست کرده شدی هر مقام و مرتبه را نسبت بمقام و مرتبه خود و فتیکه

خوانده شدی بترقی کردن مثل یگانه مشهور حاصله ترقی کرد آنحضرت بمقامیکه

دیگری بدان راه نداشت و اطلاع یافته بر رازیکه کسی بدان نتوانستی مطلع و مخبر

گشت این اشاره است سوی حدیث معراج که سرور عالم صلی الله علیه و سلم

فرموده است که مرا نزد پروردگار من آواز رسید که نزدیک شو ای بهترین

خلق الله نزدیک شو ای احمد نزدیک شو ای محمد پس نزدیک شد رب من

بمن تا که شدم بقدر قاب قوسین پس پرسید مرا [illegible] طاقت جواب نیافتم پس

نهاد حق تعالی دست قدرت در میان دو شانه من بغیر کیفیت و بغیر تحدید پس

یافتم من اثر سردی آنرا پس حاصل شد مرا علم اولین و آخرین و آموزانید مرا

حق تعالی علمهای بسیار بعضی از آن علم آن بود که پوشیده داشتن آن از

من عهد گرفت و در بعض اختیار داد مرا باظهار و کتمان آن و در بعض از آن

امر کرد مرا برسانیدن آنچہ علم بسوی خاص و عام از امت من این حدیث از جملۂ متشابہات است کہ اطلاق ید و وجہ بر حق تعالی است و حکم متشابہ نزد فقہای حنفیہ توقف است بر اعتقاد حقیقت آن و ترک تعرض معانی

کیما تفوز بوصل ای مستتر	عن العیون و سر ای مکتتم
تا مقام وصل پنہان یابی از چشم خلق	سر پنہانی بد السنی بر اوصاف قدم

تفسیر کی بالفتح بمعنی تا برای تعلیل است و ما مصدریہ یعنی آنچہ بالا مذکور شد برای آنست کہ بیابی میکند تفوز بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از فوز پیروزی یافتن وصل بالفتح پیوستن ای بالفتح ہمزہ و تشدید یای تحتانیہ اسم معرب بمعنی الذی مجرور است و صفت وصل واقع شدہ مستتر بالضم اسم مفعول از استتار پوشیدہ شدن و اسم فاعل ہم ممکن است مراد از ای مستتر کامل در استتار عیون جمع عین بمعنی چشم سر بالکسر راز پنہان ای این نیز مثل ای اول است مکتتم بالضم اسم مفعول از اکتتام پنہان داشتن ای مکتتم یعنی کامل در اکتتام ترجمہ تا اینکہ رسی بمقام قرب کہ چقدر پوشیدگی

از چشمان دیگران و رازیکه چقدر پنهان داشته شده از غیر تو **حاصله** دید
آنحضرت پروردگار خود را شب معراج بغیر ادراک . احاطه نظر و کلام کرد حق تعالی
با آنحضرت بغیر حجاب و فایز شد بشهود یکه پوشیده بود از نظر مردم و آگهی یافت
بر رازیکه دیگری بران اطلاع نداشت و گفت یا محمد سر این راز با کسی ظاهر نکنی

بیت ۱۱۵

فحزت کل فخار غیر مشترک	**وجزت کل مقام غیر مزدحم**
جمع کردی همه بزرگیها کان نبود مشترک	برشدی از هر مقامی کان نبود مزدحم

تفسیر حزت بضم حاء مهمله و سکون زاء معجمه واحد مذکر حاضر از حوز گرد
آوردن فخار بالفتح از فخر نازیدن نصب کل فخار بر مفعول به است مشترک
اسم مفعول از اشتراک انبازی کردن و نصب غیر مشترک بر صفت کل است
جزت بضم جیم و سکون زاء معجمه مذکر حاضر از جواز گذشتن از جائی و راهی
مزدحم اسم مفعول از ازدحام انبوهی کردن و غیر مزدحم صفت کل است ترجمه
پس گرد آوردی هر فضیلتی را که دیگری با آن شرکت ندارد و گذشتی از هر مقام
بلند [illegible] غیر جا حاصله آن سرور انام علیه الصلوة والسلام شب معراج جمیع

مقامات فخر و مباهات را دریافته بمقامی ترقی کرد که هر دولت و نعمت که سرمایه
فخر و ناز باشد مخصوص بجناب مقدس او گشت و بمنزلی از منازل قرب رسید
که هیچ یکی از انبیا و ملایکه بدان رتبت و منزلت مشرف نگردید

وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا أُولِيتَ مِنْ رُتَبٍ	وَعَزَّ اِدْرَاكُ مَا أُولِيتَ مِنْ نِعَمٍ
یعنی بزرگ است آنچه داده شدی از فضل و مرتبت	یعنی عزیز است آنچه بخشیده است خداوند از نعم

تفسیر جل واحد مذکر ماضی معروف از جلالت بزرگ شدن مقدار بالکسر اندازه فاعل جل ما موصوله و لیت بضم واو و کسر لام مشابه و مذکر حاضر مجهول از تولیت کار بکسی سپردن رتب بضم رای مهمله و فتح تا جمع رتبه یعنی پایه و درجه عز ماضی معروف از عزت بالکسر نایاب و عزیز و گرامی شدن ادراک دریافتن اولیت بضم همزه و سکون واو و کسر لام مذکر واحد ماضی مجهول از ایلا دادن و عطا کردن در لفظ و لیت و اولیت رعایت اشتقاق است نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت ترجمه و بزرگ است اندازه چیزی که سپرده شده بتو از مرتبهای بلند و نایاب است دریافت آنچه عطا کرده شد بتو از نعمت های ارجمند

حاصله مراتب اسنی و درجات اعلی که از درگاه رب العزت بآنحضرت
مفوض گشته از احصا و شمار متجاوز است و هیچ ذی روح با دراک احاطهٔ آن
نرسیده و آنچه که در فضایل و خصایص آنحضرت مذکور شده حرفی ست
از هزار و داستان که برای تمثیل ایراد یافته

بُشْرٰی لَنَا مَعْشَرَ الْاِسْلَامِ اِنَّ لَنَا	مِنَ الْعِنَایَةِ رُکْنًا غَیْرَ مُنْهَدِمِ
مژدگانی باد ما را ای مسلمانان که ما	از عنایت هست رکنی کان بود دور از هدم

تفسیر بُشری بالضم مژده معشر بالفتح گروه مردم این منادی است
حرف ندا محذوف ای یا معشر عنایت بالکسر خواستن و قصد کردن و رنج
دیدن بجهت کسی الف و لام عوض مضاف الیه است ای عنایة الله رکن
بالضم کرانه قوی از چیزی منهدم اسم فاعل از انهدام و یران شدن و فرو
افتادن **ترجمه** بشارت باد مارا ای جماعت اهل اسلام بدرستیکه برای
ماست از عنایت حق ستونی که فرونیفتد **حاصله** ناظم علیه الرحمه بعد بیان
نعت فضایل و کمالات آنحضرت میگوید که ای گروه اهل اسلام ما را مژدگانیست که

که عنایت ایزدی مارا بشرف دین متین پیغمبری مشرف گردانید که هرگز شریعتش منسوخ نگردد و اصلاً تغیر و تبدیل نپذیرد ۰

لَمَّا دَعَی اللّٰهُ دَاعِیْنَا لِطَاعَتِهٖ	بِاَکْرَمِ الرُّسُلِ کُنَّا اَکْرَمَ الْاُمَمِ
چون خدا مارا بطاعت خواند و پیغمبر داد	بهتر پیغمبران گشتیم ما خیر الامم

تفسیر لما بالفتح حرف شرط دعا واحد غایب ماضی معروف از دعوت خواندن و یاد کردن الله فاعل وی داعی اسم فاعل از دعوت مفعول وی مراد از داعی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که میخواند مارا بسوی حق تعالی طاعت فرمان برداری و ضمیر هو راجع بسوی الله تعالی باکرم اسم تفضیل از کرم بزرگی و عزیزی رسل بضم اول و سکون ثانی جمع رسول کنا بضم کاف و تشدید نون جمع متکلم از افعال ناقصه این جمله جزاء شرط است امم بضم همزه و فتح میم جمع امت بمعنی جماعت و هر یک جنس از حیوان ترجمه چون یاد کرد الله تعالی دعوت کننده مارا بطاعت خود به بزرگترین پیغمبران پس ما باشیم بزرگ ترین است ما حاصله چون حق تعالی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بزرگترین پیغمبران گردانید پس ما بزرگترین امت ها باشیم
زیراکه فضیلت تابع بر قدر فضیلت متبوع است و منزلت امت فراخور مرتبت
پیغمبران امت باشد

۱۱۹

راعت قلوب العدا انباء بعثته	کنبأة اجفلت غفلا من الغنم
دشمنان را دل بترسانید اخبار رسولش	همچو آواز یکه ناگه برجهانیدی غنم

تفسیره راعت واحد مونث غایب ماضی معروف از روع ترسانیدن
قلوب بالضم جمع قلب بمعنی دل مفعول راعت است علما بالکسر جمع عدو
بمعنی دشمن انباء بالفتح جمع نبا خبر بزرگ فاعل راعت بعثت بکسر با
موحده فرستادن و برانگیختن و ضمیر آخرش راجع به رسول انام علیه الصلوة والسلام
کنبأة کاف حرف تشبیه و نبات بفتح نون و سکون باء موحده آواز و تنوینش
عوض مضاف الیه محذوف است ای کنبأة ذیب یعنی مانند آواز گرگ .
اجفلت واحد مونث غایب ماضی معروف از اجفال گریزانیدن و مضطرب
ساختن و ضمیر فاعل آن راجع بسوی نبأه است غفل بفتحتین بیخبری و فراموشی

لمفعول اجعلت وبعض شارحین بضم غین معجمه بمعنی غافلان وبیخبران جمع اغفل

که اسم بالتفضیل است ضبط کرده اند لکن ازین توجیه آن صفت معزز ومعلوم میشود

که جمع نیست بلکه صفت است غنم با لفتح گوسفند ترجمه ترسانید دلهای دشمنان

را اخبار رسالت آن سرور مثل گرگ که گریزاند رمه بیخبر را از گوسفندان حاصله

چنانکه گوسفندان بیخبر با آواز گرگ یا شیر بترس وبیم مضطرب ومسلوب الحواس

میشوند همچنان اخبار رسالت آنحضرت قلوب اعداء کفار اشرار را در ترس

واضطرار وخوف بسیار انداخت در خصایص آنحضرت آورده اند که آنحضرت

یاری داده شد بترسانیدن کفار تا مسافت یکماه از پیش و یکماه از پس و

قید یکماه برای آنست که میان بلده آنحضرت وهیچ یکی از اعدا اکثر از یکماه مسافت

نبود واین خصوصیت شامل است علی الاطلاق هرچند آنحضرت تنها باشند

بلا لشکر بخاری ومسلم در صحیحین خود از جابر بن عبد الله حدیثی نقل کرده اند که

فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم داده شدم من پنج خصلت که نداده شد

هیچ یکی از انبیاء پیشین اول آنکه فتح ونصرت داده شدم با نداختن ترس و

هراس در دل دشمنان از مسافت یک ماه راه دوم گردانیده شد برای من
تمام روی زمین سجده گاه که درست است بر روی نماز گزاردن و گردانیده شد
برای من زمین پاک کننده پس هر کسیکه از امت من دریابد او را وقت نماز
و آب یافته نشود باید که بتیمم نماز گزارد سیوم حلال کرده شد برای من مال غنیمت
چهارم مبعوث شدم بسوی کافة انام از جن وانس پنجم آنکه داده شد مرا مرتبهٔ شفاعت
امام نووی رضی الله عنه در شرح این حدیث میگوید مراد از شفاعت شفاعت عامه است شامل
تمامی محال و مواطن را از آنکه شفاعت خاصه برای دیگران از انبیا و ملایکه و مومنین
نیز باشد و قاضی عیاض در شفا میگوید که مراد از ان شفاعت شفاعتی است
که احتمال عدم قبول ندارد

مَا زَالَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ	حَتَّى حَكَوْا بِالْقَنَا لَحْمًا عَلَى وَضَمِ
چون بجنگ دشمنان رفتی بدی جنگگاه	آن بدنها بر سر نیزه چو لحم اندر وضم

تفسیره ما زال از افعال ناقصه است بمعنی همیشه و پاینده هم ضمیر مستتر
راجع با نحضرت یلقی بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از لقیة و لقوات

کارزار کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآنحضرت و ضمیر هم عاید بسوی عدی معترک
بفتح را جای کارزار از اعتراک ابنوهی کردن در معرکه حکو بفتح کاف و سکون
واو جمع مذکر غایب ماضی معروف از حکایت بمعنی مشابهت ضمیر فاعل آن
راجع بعدی قنا بالفتح جمع قناه بمعنی نیزه لحم گوشت منصوب بمفعولیت
حکوا وضم بالفتح تخته و بوریا و جز آن که قصابان بران گوشت نهند حاصل
همیشه کارزار می نمود با دشمنان دین در هر جنگ گاه تا آنکه مشابه شدند
بسبب طعن نیزهای مجاهدین بگوشتیکه بر تخته قصاب باشد حاصله
آنحضرت همیشه با کفار محاربه میکردند تا آنکه کفار بخوردن ضرب نیزهای مجاهدان
دین از مشابه گوشت تخته قصابان شده بودند که هیچ گونه حس و حرکت
نداردو نمی تواند که کسی را از خود باز دارد باید دانست که عدد جنگ آنحضرت
با کفار هفتاد و چهار است در بیست و هفت خود آنحضرت شریک قتال بودند
و در باقی چهل و هفت صحابه کبار را با فواج قاهره برای قتال بر سر کفره
فجره فرستادند اولی را غزوه خوانند و ثانیه را سریه نامند رفتن صحابه کبار

یا فوج جرار بر سر کفار اشرار که بحکم آن سید ابرار بود گویا عین شریک بودن
آنحضرت دران کار رار است که فعل مامور مجازاً منسوب بفعل آمر میشود

۱۲۱

وَدُّوا الْفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ	أَشْلَاءَ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّخَمِ
آرزو شان بدگریز و غبطه بردندی آن	عضوهای کان پریدی با عقاب و بارخم

تفسیره ودّوا بالفتح جمع مذکر غایب ماضی معروف از وداد بالکسر دوست
داشتن و آرزو کردن و ضمیر فاعل آن راجع بکفار فرار بالکسر گریختن منصوب
بر مفعولیت است کادوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از کود نزدیک آمدن
بکاری و ضمیر فاعل آن راجع بکفار یغبطون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع
معروف از غبط بالکسر آرزو بردن مثل نعمت و حال کسی بی آنکه زوال آن
خواهد آنرا ذی ضمیر فاعل عاید بکفار و ضمیر به عاید بفرار اشلاء بفتح همزه و سکون
شین معجمه جمع شلو است بالکسر پاره از اندام مفعول یغبطون است شالت واحد
مونث غایب ماضی معروف از شوال بالفتح بر داشته شدن و ضمیر فاعل دران
عاید باشلاء در لفظ اشلاء و شالت تناسب حرفی است و ظاهر ایهام اشتقاق

میشود و عقبان بالکسر جمع عقاب بالضم نوعی از طایر شکاریست معروف رخم
بالفتح جمع رخمه بفتحتین کرگس تر جمه دوست داشتند کفار گریختن را پس
قریب بود که آرزو کنند بآن فرار را ازینکه خود ما مثل گوشت پارهای مقتولان
باشند که بردابشتند آنرا از جنگ گاه عقابان و کرگسان حاصله کفار
از پس سختی که در جنگ دیدند فرار را بر ثبات و قرار آرزو میکردند تا غایتیکه
حسد می بردند بر گوشت پارهای مقتولان که در انجا افتاده بود و کرگسان
و عقابان برای طعمه برداشته بجای دیگر می بردند که کاش ما را نیز عقابان
مثل این گوشت پارها ازین معرکه بردارند و بجای دیگر اندازند تا ازین سختی
حرب و طعن و ضرب مجاهدان نجات یابیم این تمنا برای آن بود اگرچه کفار
آرزوی فرار داشتند اما یا در خود طاقت فرار نمی یافتند یا بسبب محاصره
مبارزان خون آشام اسلام از عرصهٔ جنگ راه گریز بر ایشان تنگ بود

۱۲۳

تَمْضِی اللَّیَالِی وَلَا یَدْرُوْنَ عِدَّتَهَا	مَا لَمْ تَکُنْ مِنْ لَیَالِی الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ
پس شبی بگذشت وکس آگه نبود اندازد شمار نیستی عدد	در غزا ها چون نبودی از شب ماه حرم

تفسیره تقضی واحد مونث غایب مضارع معروف از مضی بالضم گذشتن
لیالی جمع لیل بمعنی شب فاعل تقضی بلا یدرین بالفتح جمع مذکر غایب مضارع
معروف از درایت بالکسر دانستن وضمیر فاعل راجع بعدی عدت بکسر عین
وتشدید دال مهملتین بمعنی شمار کردن وضمیر ها راجع بلیالی ما بمعنی تا بیدست
یعنی مادام لم تکن واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بلم از افعال
ناقصه است وضمیر مونث راجع بلیالی اشهر بالفتح جمع شهر بمعنی ماه حرم
بفتحتین جمع حرام ضد حلال و آن ماها که دران قتال حرام بود چهار اند ذیقعده
وذیحجه ومحرم ورجب ترجمه میگذشت برایشان شبها ونمیدانستند شمار آن
مادامیکه نبود آن شبها از شبهای شهور حرام حاصله کفار به بیم وهراس
قتال علی الاتصال ومحاربه بلا انفصال شب وروز ودر تردد تجهیز جیش وترتیب
عسکر سراسیمه وبد حواس بوده در شمار روز وشب عقل وهوش بجا نداشتند
مگر در چهار ماه که دران قتال حرام بود فی الجمله حواس بجا میماند وشمار روز وشب
نمیدانستند درین بیت ذکر لیل بدون ذکر روز از قبیل حذف بالاکتفا است

که مقام تقاضای روشنی کند برای نکتهٔ یکی ازان دو را حذف کنند و نکته دریجا
این است که شمار تاریخ عرب از لیل است بنابران سالهای عرب قمری است و
سالهای غیر عرب شمسی لهذا اکتفا بلیل کرد

كَأَنَّ الدِّيْنَ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ	بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَىٰ قَرِمِ
گویا دین بود مهمانی که او آمد فرود	در سرای آنکه بد مشتاق بر لحم و سم

تفسیره کان به تشدید نون حرف تشبیه با کاف است که از عمل بازمید
دین بالکسر کیش ضیف بالفتح مهمان صفت مشبه از ضیافت و تنوینش
برای تفخیم است حل واحد مذکر غایب ماضی معروف از حلول بالضم فرود آمدن
و ضمیر فاعل آن راجع بدین ساحت میانه سرا مفعول حل و ضمیر هم راجع بدین
قرم بفتح قاف و سکون را مهتر و سردار قوم و دلاور و مقدم و سرای لحم بالفتح گوشت
عدی بالکسر جمع عدو قرم بفتح قاف و کسر را صفت مشبه از قرم سخت آرزومند
گوشت شدن و در هر دو قرم صفت جناس خطی است ترجمه گویا دین اسلام
مهمانیست که فرود آمده در صحن سرای کفار بمصاحبت هر مهتری و دلاوری از

مجاهدان دین دار که بلو نسبت دشمنان ازو مند وحریص است **حاصله** دین

اسلام جهانی بود ذی شوکت و حشمت که تا طایفه غازیان شهر حل در طلب

نزل الصحن سرای کفره زار و محل منزل گرفت این مجاهدان غیور منصور

و غازیان پر زور و شور گوشت و خون منافقین مخذول مقهور را مطاعم

و مشارب خویش پیدا نستند بنا بران آن میزبانان ضلالت نشان بیم

چنین ضیافت جان ستان جهان در چشم خود تیره و دیده جان در باختند

و اصلا شب از روز نشناختند

۱۲۴

یجر بجر خمیس فوق سابحة	ترمی بموج من الابطال ملتطم
میکشیدی بجر لشکر حمله بر اسپان سوار	موج میز و از دلیرانیکه میرفتند بهم

تفسیر یجر واحد مذکر غایب مضارع معروف از جر بالفتح کشیدن و

ضمیر فاعلش راجع بدین در لفظ یجر و بجر رعایت جناس خطی است بجر دریا

مفعول یجر خمیس بالفتح لشکر یکه مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه داشته

باشد فوق بالفتح بالا نقیض تحت سابحة بفتح سین مهمله و کسر بای موحده اسپ

بسیار تیز رو اسم فاعل از مساحه شناوری کردن و در رفتار اسپ تیز رو تا و ساتحه

برای مبالغه است نه برای تانیث چه کلام در مقام مدح است و در وساوش فادغر

سوار شدن بر ماده اسپ مذموم میدانند تق می واحد مونث غایب مضارع معروف

از می اختافتن و ضمیر فاعل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن

و بر آمدن آب ببالا و پاره آب که در حرکت باشد ابطال بالفتح جمع بطل

بفتحتین مرد دلیر ملتطم بالضم اسم فاعل از التطام بر یکدیگر طپانچه زدن موج این

صفت بعد صفت موج است ترجمه میکشید دین اسلام دریای لشکر بحکانه

را بالای اسپ تیز رفتار در حالتیکه آن دریای لشکر موج زننده است از دلیران

یکی بر دیگران حاصله لشکر آن سالار ابرار که مقدمه و قلب و میمنه و میسره

و ساقه بر اسپان تیز رفتار در بلد داشت بحر زخاری بود که امواج بیشمارش

دلاوران خونخوار بودند که متواتر بعد دیگر بر سر اعدا ریخته گرمی اوشان را

بدرجه آب میرسانیدند

۱۲۵ من کل منتاب لله محتسب	لیسطو بستاصل للکفر مصطلم

جملهٔ از بهر خدا درکار بودند و غزا		بیخ کفر از بن بکنده منبت کردند از ستم

تفسیر منتدب اسم فاعل از انتداب اجابت دعوت کردن محتسب اسم فاعل از احتساب مزد ثواب چشم داشتن از خدا تعالی یبسطو بسین و طا مهملتین واحد مذکر غایب مضارع معروف از سطوه سخت گرفتن و حمله کردن و ضمیر فاعلش راجع است بطرف کل منتدب **مستاصل** بالضم اسم فاعل از استیصال از بیخ برکندن مصطلم بضم اول و کسر لام اسم فاعل از اصطلام از بن برکندن **ترجمه** هر یکی ازان دلاوران که مجیب دعوت حق و امیدوار ثواب وی بوده حمله میکرد بمصاحبت حربه که قاطع و قامع بنیاد کفر است **حاصله** لشکر اسلام ابرار از کثرت اصحاب کبار مانند بحر مواج و دریای زخار بود و هر دلاوری ازینها از عزت کردگار امیدوار ثواب آخرت که پاینده و برقرار است بوده در قلع و قمع متنفر بختان کفار پای مردی فشرده داد دلیری و مردانگی میداد و بیاشت حیات ایشان را بشام ممات میرسانند

۱۳۶

حتی غدت ملة الاسلام وهی بهم		من بعد غربتها موصولة الرحم

تا قوی شد ملت اسلام از سعی همه　　دین در اول بُد غریب و در ختم شد محترم

تفسیره غَدَت بالفتح واحد مؤنث غائب ماضی معروف این صیغه از افعال

ناقصه است مشتق از غدو بمعنی گشتن کِیت بالکسر کیش و شریعت مرفوع بر اسم غدت

ضمیری عاید بملت و ضمیر هم راجع به لشکر اسلام غُربت بالضم دور از وطن شدن و ضمیر ها

عاید بملت اسلام موصوله مونث اسم مفعول از وصلة بالضم پیوستگی نصب این

خبر غدت است رحم بالفتح قرابت و خویشی ترجمه کشیدن لشکر را بر سر کافران تا عالمگیر

گردید شریعت اسلام بسبب کشش و کوشش مجاهدان بعد تنهائی خود پیوسته شد بقرابت

حاصله دین اسلام در ابتدا بیکس و تنها بود و بعد از آن بتائید ایزد توانا آن برگزیده

خدا علیه افضل التحیة والثنا با وجود فقر اضطراری و قلت اعوان و رفقا چنان همت بر بست

که در اندک مدت نشان کاسره و جبابره شکست اکثری حلقه اطاعت بگوش و تمامی سر

انقیاد بر دوش گرفت فوج فوج داخل لشکر دریا موج شدند و برای دین بی یار خویشان

بسیار پدیدار آمدند یا چنان بگوئید که ابتدا دین اسلام تنها بود و مانند مسافریکه از وطن و خویش

و آشنا جدا افتاده باشد اگرچه که صحابه معدود مشرف بالاسلام بودند خویش قبائل ایشان

بسبب عداوت دین اسلام از ایشان بیگانه وار می ماندند چون فتح و نصرت نصیب آنحضرت
علیه السلام گشت و دین اسلام قوت گرفت آن خویشی و قرابت که میان اهل اسلام و اهل کفر
منقطع الرحم شده بود باز بشرف اسلام آنها موصولة الرحم گشت

مَكْفُولَةً اَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرِ اَبٍ	وَخَيْرِ بَعْلٍ فَلَمْ تَيْتَمْ وَلَمْ تَئِمِ
دین از ایشان یافته بهتر شوهر با بهتر پدر	زان نماند د بیوگی و هم نماند در یتیم

لغت مکفولة مونث اسم مفعول از کفالت ضامن شدن و پذیرفتگی کردن منصوب
بحال از فاعل عدت ابدا بفتحتین همیشه و ضمیر منهم راجع بکفار بعل شوهر مراد از خیر اب
پدر یکه بهتر از پدران دیگران باشد و خیر بعل نیز همچنان لفظ لم تیتم واحد مونث غایب
مضارع معروف نفی بلم از یتیم بی پدر شدن و ضمیر فاعل در ان راجع بملت اسلام لم تیم
بفتح تا فوقانیه و کسر همزه واحد مونث غائب مضارع معروف نفی بلم از ایم و ایمه
بالفتح بی شوهر شدن و بی زن بودن مرد **ترجمه** بازگشت ملت اسلام موصولة
الرحم در حالتیکه پذیرفتگی یافته شده و بود همیشه از جهاد دلاوران دین به بهترین پدری و شوهری
پس هرگز یتیم و بیوه نگردد **حاصله** در ابتدا معدودی از صحابه یار و مددکار آن سرور

ابرار بودند ودین اسلام چون طفل بی پدر وزن بی شوهر ذلیل وخوار بود که کسی متعهد شکفلت

نباشد وبعد ازان چه در ابتدای آن حضرت وچه بعد وفات غازیان نصرت مجاهدان

مظفر ویکین وصحابه کبار وعلما نامدار مجتهدین تابعین وتبع تابعین ومجددین جانان نصرت

وتائید دین نمودند ومی نمایند وبهر وجه آن کوشیدند ومیکوشند که ازین باز هرگز

حقیقت آن ضایع نگردد وتنها چون طفل بی پدر وزن بی شوهر بی کفیل وناصر نماند

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم	ماذا رأى منهم في كل مصطدم
کوه ها بودند زان کو در نبرد آمد بپرس	تا بگویند آنچه دیدستند از ایشان در صدم

تفسیره ضمیر هم وعنهم راجع باصحاب جبال بالکسر جمع جبل بمعنی کوه شتر با بفتح امر

حاضر از مسئله پرسیدن مصادم بالضم اسم فاعل از مصادمه باهم کوفتن وبرزدن وضمیر هم

راجع بصحابه کبار رأی واحد مذکر ماضی معروف از رویت دیدن چشم ضمیر فاعل آن راجع

بمصادم وضمیر منهم راجع باصحاب مصطدم بضم میم وصاد وطاء ودال مهملات اسم مکان

بروزن اسم مفعول از اصطدام باهم کوفتن ترجمه صحابه مثل کوه ها اند پس بپرس حال ایشان

از کسیکه خود را با ایشان زده وچه دیده ازان کوه ها در هر جای صدمه دادن جا صدمه حقیقت

استقامت و پایداری و شجاعت و دلیری صحابهٔ کبار از کفرهٔ فجار که در جنگ کارزار خود را

بر ایشان زده بودند استفسار باید نمود که از پنجهٔ آن شیران نامدار خویشتن را بر خاک ادبار چگونه

زبون و خوار دیدند و بر سنگ صنگ سر سودند و دیگر حیات با اهل محاربه با آن ابطال شیر چنگال از سر بدر کردند

وسل حنینا و سل بدرا و سل احدا	فصول حتف لهم ادهی من الوبا
از حنین و بدر و دیگر از احد بکن سوال و	تا بخوانند فصل های سخت تر از وبا

تفسیره سل امر حاضر بمعنی بپرس حنین بضم حاء مهمله و فتح نون موضعی ست میان مکه

و طایف بدر بفتح با موحده و سکون دال مهمله نام قریه ایست مشهور منسوب به بدر بن مخلد بن نضر

بن کنانه که در آن نازل شده بود از مدینهٔ منوره بسمت مکهٔ معظمه بیست و هشت مرحله ست و بعضی

گویند نام چاهی است که بدر بن حارث حفر کرده بود و بعضی بر آنند که بدر نام چاهی است که بسبب

استداره و صفای آب آن مانند قمر موسوم به بدر گشت احد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه

بفاصلهٔ دو فرسنگ جانب شمال از دیگر کوه ها جدا و تنها استاده است بسبب توحد و انقطاع از دیگر

جبال آنرا احد نام کردند فصول بالضم جمع فصل منجمان در هر سال چهار فصل به دوازده برج

تقسیم کرده اند هر فصل سه برج مثلاً حمل و ثور و جوزا فصل ربیعی و سرطان و اسد و سنبله

فصل خریفی و برج میزان و عقرب و قوس فصل صیفی و برج جدی و دلو و حوت فصل شتوی
حتف بفتح حاء مهمله و سکون تا مرگ مبنای لغت عادت عرب است که برای جنگ فصل
ربیع را وقت قرار میدادند و ضمیر لهم راجع بسوی کفار ادهی بفتح همزه و سکون دال مهمله
اسم تفضیل از دهاء که بمعنی کار سخت و دشوار و خم بفتح واو و خاء معجمه نام آزاریست یعنی بعضی
وبا و طاعون و فجاءت آورده اند ترجمه منتشه بپرس از اهل حنین و بپرس از اهل بدر و بپرس
از اهل احد که انواع مرگ بر ایشان سخت تر از وبا و طاعون حاصله حقیقت هلاک
کفار که ذلیل و خوار در خاک و خون و جنگهای مذکوره بکون غلطیده بودند از اهل آن مقامها
باید پرسید که چگونه بر جان کافران بودن تر و سخت تر از وبا و طاعون بود نعوذ بالله منها
تکریر لفظ سل برای تاکید است و فائده اش دفع توهم مجاز است در مسند الیه قصص جنگ
حنین و بدر و احد در کتب سیر بتفصیل مذکور و محرر است

نثر

المصدری للبیض حمراً بعد ما وردت	من العدی کل مسودة من اللمم
سرخ کردندی بخون دشمنان شمشیرها	چون فرو شد در سیاهی هر سیه خوار لمم

لغت

مصدری بضم میم و سکون صاد و کسر دال درا مهملات جمع مصدر اسم فاعل

از اصدار باز گردانیدن در اصل مصدرین بود نون باضافت ساقط شد

بیض بکسر بای موحده و سکون یای تحتانیه جمع ابیض بمعنی سفید و لام برای عهد است که راجع

بشمشیرهاست حمر بالضم جمع احمر بمعنی سرخ منصوب بر حال است ما وردت ما مصدریه

وردت واحد مونث غایب معروف از ورود و در آمدن و ضمیر فاعل آن راجع به بیض است

عدی بالکسر جمع عدو بمعنی دشمن مسود بضم میم و سکون سین مهمله و فتح واو و تشدید دال مهمله

اسم مفعول از اسوداد سیاه شدن مفعول وردت لمم بفتحتین جمع است بکسر لام و تشدید

میم و آن مویی است که از نرمه گوش متجاوز باشد ترجمه آن مبارزان کسانی اند که باز گردانیدند

بوده شمشیرهای سفید را برنگ سرخ بعد در آمدن از دشمنان بر هر سری که سیاه است از موی

فرو هشته بر دوش حاصله اصحاب کبار شمشیرهای سفید مصقل براق را از خون دشمنان سرخ گردانیدند

تا فاکه اندبار تار موی سر و گیسو سیاه و تاری نمود فرو د آورده از خون سرخ و شنگرف

وار می نمودند را د لفظ لمم موافق رسم عرب است که موی بر سر نگاه میدارند

والکاتبین بسمر الخط ما ترکت	اقلامهم حرف جسم غیر منعجم
می نوشتندی بنیزه خط سرخی بر بدن	حرف جسمی بی نقط ننوشته بود آن قلم

تفسیره کاتبین جمع کاتب اسم فاعل از کتابت نوشتن سمر بضم سین مهمله و سکون میم جمع اسمر بمعنی نیزه خطّ بالفتح و تشدید طا موضعیست در یمامه و جای بستن کشتیها و بحرین که در انجا نیزه خوب می آرند و بیفروشند و نیزه خطّی منسوبست بدان ترکت واحد مونث غایب با نفی معروف از ترک گذاشتن اقلام جمع قلم مراد ازان نیزه است فاعل ترکت و ضمیر ها راجع بسمر الخطّ حرف بفتح حا مهمله و سکون را بمعنی کرانه و یکی از حروف تهجی است اینجا معنی اوّل مراد است مفعول ترکت معجم بالکسر حسد منعجم بالضم اسم فاعل از انعجام نقطه دار شدن

ترجمه غازیان نصرت کیش مجاهدان سعادت اندیش صحیح الحال آن قبیله شاه و درویش نویسندگان بودند به نیزهای خطیه که نگذاشتند قلمهای آن نیزها کرانه جسم هیچ کافری را بی نقطه مراد از نقطه زخم نیزه و سنان باشد در ذکر کاتب وخط و قلم و حرف وانعجام صنعت مراعات النظیر است حاصله دلیران نصرت شعار بودند که کرانه جسم هیچ کافر بدکردار را بی زخم و اثر نیزه آبدار خویش نگذاشتند

شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم	والورد یمتاز بالسیما من السلم
آن یکان سختان که سیما شان ازان ممتاز بود	گل برنگ و بوی آن ممتاز گرد از سلم

تفسیره شاکی جمع شاکو علاوب شاوک برای کسرهٔ ماقبل واو بیا بدل شد شاکی
کرده اسم فاعل از شوک حدت و تیزی یا از شوکت قوت و تیزی نمودن این جمع در اصل
شاکین بود نون باضافت افتاد سلاح بالکسر سلاح زین حرب ضمیر هم راجع باصحاب کبار
سیما بالکسر نشان و علامت تمیز یضم با فوقانیه و فتح میم و کسر یا تحتانیه مشدده واحد مؤنث
غایب مضارع معروف از تمیز جدا کردن ب تعلق ضمیر علی راجع بسیما ضمیر هم راجع بسوی
شاکی السلاح ورد بالفتح گل سرخ مراد از ورد درخت ورد است سلم بفتحتین درخت
کنار و هر درخت بزرگ خاردار نثر جمعیت صحابه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم که مسلح السلاح
تیز اند ایشان را علامتی است که تمیز میدهد از اهل کفر چنانچه گل سرخ ممتاز و بی کنار است
بسبب علامت از درخت کنار و دیگر درختان خاردار حاصله مبارزان میدان
و غازیان شهامت آثار اگرچه در کارزار مشابه بکفار بودند اما در ایشان علامت رشد
و سعادت پدیدار بود که بدان علامت مخصوصه از کافران ممتاز میشدند چنانکه درخت
گل سرخ و خاردار هر با درخت کنار صحرائی ما ناست اما بوی خوش و دیگر منافع دلکش
و جان بخش که گل سرخ راست سلم را کجاست

تُهْدِي إِلَيْكَ رِيَاحُ النَّصْرِ نَشْرَهُمُ	فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ فِي الْأَكْمَامِ كُلَّ كَمِي
میرساند باد نصرت هدیه بر تو بوی شان	چون بهار اندر سر غنچه بود ثابت قدم

تفسیر تُهدی بضم اول و سکون ها و دوم واحد مونث غائب ماضی معروف از اهداء
هدیه فرستادن ریاح بالکسر جمع ریح بمعنی باد فاعل تهدی مراد ازان باد صبا نصر بالفتح یاری
دادن نشر بالفتح بوی خوش مفعول تهدی و ضمیر هم راجع بصحابه تحسب بالفتح واحد مذکر حاضر
از حسبان بالکسر پنداشتن زهر بضم زاء معجمه و سکون ها شگوفه مفعول تحسب اکمام بالفتح جمع کمّ
بالضم آستین و جمع کِم بکسر کاف غلاف شگوفه گل کمی مفعول اول تحسب کمی بالفتح دلیر لفظ
اکمام و کمی تناسب حروف است ترجمه هدیه میفرستد سوی تو باد های نصرت خوشبوی
آنها را پس می پنداری تو شگوفه را در آستین هر یک از دلیران صحابه نیز می توان گفت که میفرستند
سوی تو باد نصرت الهی بوی خوش ایشان را پس گمان بری هر دلیر را شگوفه در غلاف است
حاصل مجاهدان صحابه که به بستن و پوشیدن سلاح و ملبس آلات حرب مانند شگوفه
گل در غلاف بودند چون از قتل مقهوران دست را ز میکردند باد نصرت بوی خوش اعلاء کلمه حق
بمشام جان اهل اسلام میرسانید درین اشاره بغزوه خندق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم

در سال پنجم میان لشکر اسلام و کفار جهت خندق بحکم فرموده تا بیست و چهار روز بجدال و قتال
اشتغال داشتند چون شورش شور بختان کفار حال بر غازیان دین دشوار و مجاهدان اخیار تنگ گشت
آنحضرت برای نصرت و یاری از حضرت باری عز اسمه خواست الله تعالی وقت شب باد صبا بر کفار فرستاد
که میخهای خیمه‌های ایشان بر کنده و دیگها واژگون ریخته و خاک آلود باد بسر ایشان ریخت و از
هر کنار آواز سلاح و تکبیر ملائکه بگوش کفار رسید بترس و بیم تمام شب گریختند و حدیث
نُصِرْتُ بِالصَّبَا ای نصرت داده شدم بباد صبا اشاره بهمین غزوه خندق است

بیت ۱۳۲

كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبْتُ رُبًا	مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لَا مِنْ شِدَّةِ الْحُزُمِ
گوئیا بر پشت اسپان چو رستنی پشت کوه	استواری بود در دین نه ز کثرت و رسم

تفسیر ضمیر هم راجع بصحابه ظهور بضمتین جمع ظهر بالفتح بمعنی پشت خیل اسم جمع
اسپان نبت بفتح نون و سکون باء موحده مرفوع بر خبر کان ربی بضم راء مهمله و باء موحده
جمع ربوه بالفتح زمین بلند شده شدت بکسر شین معجمه و تشدید دال مهمله سختی و درشتی
حزم بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه هوشیاری و آگاهی در کار حزم بضم حاء مهمله و ضم زاء
معجمه جمع حزام بالکسر تنگ اسپ و ستور ترجمه گوئیا که مجاهدان صحابه مبارزان اسلام

بر پشتهای اسپان گیاه اندکه بر پشته بلند رسته بکمال هوشیاری و خبرداری درکار نه
بسبب بستن تنگهای اسپان محکم و استوار جا حصله هر شجاع و دلیر در زیر سلاح
و سلب و یراق حرب خویش چنان پنهان بود که شکوفه در پرده غلاف باشد و گویا که هر
از پهلوانان لشکر اسلام بر پشت اسپ خود درختی است که بر زمین بلند رسته این تشبیهات
ایشان بدرختان نظر بر قوت ضبط و استعداد سواری در کارزار است که بهر باد از جای
خویش نروند از جهت محکم بستن تنگهای اسپان چه بهادران اسلام را اعتماد بر شجاعت
و ضبط و تدبیر و قوت بازوی خود است نه بر قوت تنگهای زین که ظهور خیلی است از انک
ثبات و قرار سخت بستن زین موقوف برای آن سوار است که در معرکه و سینه جهات
نامه نداشته باشد صحابه اخیار که شهسواران میدان کارزار بودند استقرارشان بجهت تنگ نبا

طارت قلوب العدی من باسهم فرقا	فما تفرق بین البهم والبهم
لرزه در دلهای دشمن او فتاد از ترس شان	جایها از آدمی نشناختند از ترس و غم

تفسیره طارت واحد مونث غایب ماضی معروف از طیران بمعنی عدی بالکسر جمع عدو
بمعنی دشمن باس عذاب و سختی هم ضمیر جمع عاید بصحابه فرق بالفتح ترسیدن منصوب بر مفعول له

طارت ما تفرق بضم تا فوقانیه و کسر راء مهمله مشدده واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بما از تفریق جدا کردن بهم بفتح با موحده و سکون ها جمع بهمت بالفتح بچه های بز و میش بهم بضم با موحده و فتح ها جمع بهمت بالضم بمعنی سوار دلیر در لفظ بهم و بهم جناس خطی و مراعات اشتقاق است از حمله پریدند و با ضطراب آمدند دلهای دشمنان از سختی محاربه اصحاب سرور کاینات علیه افضل التحیه و اکمل الصلوات از جهت بیم و ترس پس امتیاز نمیکردند میان بچه های گوسفند و سواران دلاور روز درمند حاصله از سختی طعن و ضرب پیکار و حرب دلاوران دیندار انقدر بعل و نهیب در دل کفار نشست که از غایت مسلوب الحواسی میان بچه های گوسفندان و دلاوران تمیز و تفرقه نمیکردند و بدیدن گوسفندان گمان شیران معرکه دغا نمودن نسر را بر ثبات و قرار اختیار می نمود

اِن تَلقَهُ الاُسدُ فِی اٰجامِهَا تَجِم	وَمَن تَکُن بِرَسُولِ اللّٰهِ نُصرَتُهُ
شیر گر بروی رسد از ترس او گردد بهم	هر که او را از رسول الله یاری آمده

تفسیره من شرطیه بمعنی هر که تکن فعل شرط واحد مونث غایب مضارع معروف نصرت بالضم یاری دادن اسم تکن و برسول الله خبر تکن مقدم بر اسم و ضمیر آخرش راجع

بعطف من آن حرف شرط تلق بفتح اول و سکون لام و فتح قاف واحد مونث غایب مضارع معروف فعل شرط
از لقاء و بدار کردن این جمله جملهٔ من شرطیه است اسد بضمتین جمع اسد بالفتح شیر فاعل تلق اجام بفتح الف
ممدوده جمع اجمت بفتحتین بیشه و ضمیر ها راجع باشد تجم بفتح تا مثناة فوقانیه و کسر جیم واحد مونث غایب
مضارع از وجوم بالضم سلبی خاموش شدن از اندوه و خشم این جواب شرطیه و کسر میم برای استقامت
وزن بیت و در لفظ اجام و تجم شبه اشتقاق بود ترجمه هر کس که بحمایت رسول الله صلی الله
علیه وسلم و وقایت و نصرت او بود اگر به بیند او را شیران بیشه های خود ساکت شوند
حاصله اگر بمهابت صحابهٔ آن حضرت جهان در چشم کافران تیره گردد و آفتاب خیره شود
و زیر و زبر و بحر و بر باقی نماند شگفتی نیست چه معتصمان بحبل متین حمایت آن حضرت کیانی فی
که شیران در بیشهٔ خود که محل کمال جرات و صولت ایشان است بدیدن صحابه سر در پیش می افکنند
چنانچه مرویست که سفینه مولای رسول خدا علیه التحیة والثناء جهاد در روم راه گم کرده از لشکر
اسلام دور افتاده در صحرا هر طرف راه میجست شیری مقابل او شد گفت یا ابا الحارث من مولای
رسول خدا و از لشکر او جدا افتاده ام شیر دم خود جنبانده خود را برابر پهلوی سفینه رسانده و پیش
راه گشت تا آنکه او را بلشکرگاه رسانید

۱۳۷

ولن ترى من ولي غير منتصر	به ولا من عدو غير منقصم
دوستانش را نه بینی غیر منصور ای عزیز	دشمنانش را نه بینی جز ارذل شکسته هم

تفسیره لن تری فی اعتداد که مضارع معروف نفی تاکید بلن از رویت بدین و دانستن غیر یا منصوب است مفعول ثانی لن تری اگر از افعال قلوب خوانند یا حال از ولی یا مجرور اگر صفت ولی گردانند یا مرفوع اگر خبر مبتدا محذوف دانند ای هو غیر منتصر ولی بفتح الواو و تشدید یا دوست منتصر اسم فاعل از انتصار نصرت یافتن منقصم بضم میم و سکون نون و فتح قاف اسم فاعل از انفصام شکسته شدن بطریقیکه از هم جدا نشود و بفتح فا شکسته شدن بطریقیکه از هم جدا نشود مراد اینجا منقصم مجاز است که بیان مبالغه ترجمه و هرگز نه بینی هیچ دوستی را از دوستان او غیر نصرت یابنده بوی صلی الله علیه وسلم و نه هیچ دشمن را از دشمنان او که شکست یابنده نباشد حاصله هر کاه اولیا آن حضرت بر کفار مخذول و مقهور مظفر و منصور باشند صحابه که خاصان درگاه و مقربان بارگاه اویند چرا آنان وقایت و حفظ و حمایت در دنیا از مکاید دشمنان محفوظ و در عقبی از نعیم جنان محظوظ نباشند

۱۳۸

احل امته في حرز ملته	كالليث حل مع الاشبال في اجم
امت خود را نشانده در حصار ملتش	همچو شیری کو بود با بچکان اندر اجم

نفسیره اَحلّ واحد مذکر غائب ماضی معروف از احلال فرود آوردن وضمیرش راجع بآنحضرت
است صلی الله علیه وسلم اُمّت بضم اول وتشدید دوم جماعت منصوب بمفعول اَحلّ
بالکسر جای استوار وتعویذ لیت بالکسر بیشه وضمیرش راجع بسوی سرور عالم صلی الله علیه وسلم
لیث بالفتح شیر حَلّ بفتح حاء مهمله وتشدید لام واحد ماضی معروف از حلول فرود آمدن
وضمیرش راجع بلیث اشبال بالفتح وبا موحده جمع شبل بالکسر بچه شیر اجم بفتحتین جمع اجمه
بفتحتین بیشه ترجمه فرود آورد خواجه انام علیه الصلوة والسلام امت خود را در حصار استوار
دین خود همچو شیری که فرود آمد با بچگان خود در بیشه حاصل این بیت مرتبط به بیت سابق
بر قول ناظم ولن تری من ولی الخ یعنی اولیا آن سرور اصفیا در همه وقت ودر همه جا از اعدا مظفر وکامیاب
چه آن حضرت امت مرحومه خود را بحرز متین وقایت خویش گرفته از شر مکاید کفره فجره محفوظ
داشته است مثل شیری که بچگان خود را در بیشه نگه داشته از نکبات فی ملیا سرگران داده وکسی را
زهره آن نماند که قدم در آنجا گذارد

كم جدّلت كلمات الله من جدلٍ
فيه وكم خصم البرهان من خصمِ

هر که با قرآن بجنگ آید بیفکندش بخاک
گفتگوی منکر ز برهان وی گشت منعدم

تفسیره کلم خبریه است جدلت واحد مونث غائب ماضی معروف از تجدیل بر زمین انداختن

کلام است بفتح اول و کسر دوم جمع کلمه فاعل جدلت مراد از کلمات قرآن است جدل بالفتح خصومت

کردن و مرد شدید الخصومة و ضمیر فیه راجع بآن حضرت است علیه الصلوة والسلام خصم بخاء معجمه و صاد

مهمله واحد مذکر ماضی معروف از خصومت بالضم غلبه کردن در خصومت بر آن بالضم حجت رفع

این بر فاعلیت خصم است خصم بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله مرد شدید الخصومة هر دو خصم جاء

خطی در عایت اشتقاق است این بیت بر طریق دلیل است بر قول ناظم ولا من عجم و غیر منقصم

از جمعه بسا که بر زمین مذلت انداخت قرآن مجید کسی را که بدشمنی پیش آمد با آن حضرت

صلی الله علیه وسلم و بسا که غالب شد برهان اثبات نبوت او بر مرد شدید العداوت

حاصل زبونی و خواری دشمن بسنان است یا لسان پس کسانیکه بمقابله پیش آمدند

بضرب سیف و سنان دلیران اسلام اکثری کشته شدند و بقیة السیف گسسته عنان و

سنان هزیمت یافتند و جمعی که بدعوی براعت و بلاغت زبان گشادند قرآن مجید که در اعلی

رتبه بلاغت و فصاحت است فصحاء ایشان را بر خاک مذلت و ندامت انداخت و از اتیان

بمثل او در سوره زبون و عاجز ساخت قال الله تعالی لئن اجتمعت الانس

والجن علی أن یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اگر جمع شوند همه آدمیان و پریان بر آنکه بیارند مانند این قرآن نیارند مانند آن اگرچه باشند بعضی از ایشان مر برخی را مددگار

کفاک بالعلم فی الامی معجزة	فی الجاهلیة والتادیب فی الیتم
این قدر از معجزه او بس که پیش از وحی او	امی پر علم بود و پر هنر اندر یتیم

تفسیر کفا واحد مذکر ماضی معروف از کفایت بسنده بودن علم با لکسر دانستن فاعل کفا و با زائده است مثل کفا بالله شهیدا و لام برای عهد ذهنی است امی بضم همزه و کسر میم مشدد و یاء نسبت اشارت اسماء آن سرورست و کسیکه بر اصل خود باشد و خواندن و نوشتن نداند معجزه بالضم امر خارق عادت که از مدعی نبوت صادر شود منصوب بر تمیز است جاهلیت زمانیکه در آن اسمی و رسمی از علم و شریعت نباشد تادیب ادب نگاه داشتن هر چیز یتیم بضم یاء مثناة تحتانیه و فتح تاء فوقانیه بی پدر بودن کودک ترجمه بسنده است ترا علمیکه ثابت است در مرد امی از روی معجزه بزمان جاهلیت و ادبیکه حاصل است او را در حالت بی پدری حاصله قطع نظر از دیگر دلائل و براهین برکه منصوب است اعتساف کلی

نداشته بعین انصاف نظر کند که آن حضرت امی بودند و در قومیکه استعداد نوشت خواندن نداشتند نشو و نما یافتند و باختیار سفر نیز از کسی کسب علم و ادب نکردند و در زمان جاهلیت که اهل عرب اصلا خبری و اثری از شرایع و احکام نداشتند متحلی از رذائل و محلی بفضائل بوده قرآن را معجزه آورده و از علوم اولین و آخرین خبر داده و بانواع محاسن و مکارم و مواعظ و حکم تعلیم فرموده بلاریب شبهه داند که علمش لدنی است و معجزه قرآن بر صدق رسالت آن حضرت صلی الله علیه وسلم وافی و کافیست

ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم	... مدیح استقیل به
زانکه عمرم صرف شد در گفتن شعر و خدم	... مدحش بهر دم بدیح ببخشند هم گناه

خدم و خدمت ... ماضی معروف از خدمت بالکسر چاکری کردن ... بانحضرت صلی الله علیه وسلم مدیح بفتحتین ستایش و ثنا حسن اشتقاق آن بر قصائد مدحیه است و از مدیح درینجا اشاره بقصیده برده است استقیل بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانیه واحد متکلم مضارع معروف از استقاله طلب عذرش که درو ضمیر راجع بمدیح است ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح گناه منصوب بمفعولیت

استقبال مضی بالفتح ماضی معروف از مضی بالضم گذشتن و ضمیر فاعل دران عاید بعمر

بالکسر کلام موزون و مقفی که قائل بقصد گفته باشد خدم بکسر اول و فتح دوم جمع خدمت

بالکسر چاکری الف و لام الشعر و الخدم برای عهد است که راجع باهل دنیا باشد یعنی

خدمت کردم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را بمدح کردن طلب زین سبب میکنم تا آن کریم

عمری را که ضایع شده در ثنای اهل دنیا و چاکری آنها جا بشغله عمر خویش که در مثل

و نظیر است در اشعار مدح اهل دنیا و خدمت ارباب روزگار گذشته حاصل آن

کثرت گناه و معصیت بسیار گشت حالا از ورطهٔ غفلت متنبه شده و بدین قصیده

خدمت آن حضرت به ثنا و منقبت کرده بوسیلهٔ آن طلب آمرزش گناهان گذشته خویش

میکنم تا عقوبت و عذاب مبدل باجر و ثواب گردد که مدح آن حضرت بیان واقعی

محبت و ایمان باست و ستایش اهل دنیا کذب و بهتان در احادیث آمده که [illegible]

قیامت تا آنکه بیرون آید از دهنی که میخورند بوسیلهٔ زبانهای خود یعنی مدح

و ذم میکنند مردم را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند خصلت با غت آورده

بالحم و فریبنده و معنی میکنند چیزی از دنیا چنانکه میخورند گاو و بز میکنند

میان تر و خشک و شیرین و تلخ همچنین گروه مردم که زبان را وسیلهٔ ماکل و مشارب خود ساخته اند و تمیز نمیکنند میان حق و باطل و حلال و حرام

اذ قلدانی ما تخشی عواقبه	کانّنی بها هدی من النعم
کرده اند در گردنم عصیان و میترسیم ازان	گوئیا با شعر و خدمت مثل هدیم از نعم

تفسیره اذ برای تعلیل ست قلّد تثنیه مذکر غائب از تقلید چیزی در گردن شتر و گوسفند قربانی بجهت علامت بستن و یای متکلم مفعول اول قلّدا ما موصول مع صله خود مفعول ثانی قلّدا ست تخشی بالضم واحد مونث غایب ماضی مجهول از خشیت ترسیدن عواقب بالفتح جمع عاقبت پایان کار مفعول مالم یسم فاعله تخشی و ضمیر عوه راجع بما کانّنی بفتحتین و تشدید نون اول و نون وقایه حرف مشبه بفعل و ضمیر بها راجع بشعر و خدمت است هدی بفتح اول و سکون دوم شتر قربانی که بحرم فرستند موقوف به جزکات است نعم بفتحتین چهارپای و اکثر استعمال آن در شتر ست ترجمه خدمت سید اصفیا و سرور انبیا علیه و علیهم السلام کردم بمدح و ثنا درین قصیده و طلب آمرزش کردم بوسیله این از گناهان از انکه اندوختم مدح و چاکری اهل دنیا در گردن من قلاده که ترسیده میشود

از مآل کار آن گویا من بسبب این دو امر مثل شتر قربانی ام که بقربان گاه برند حاصله اشعار
مدح اہل روزگار قلاده گردن من شده اسیر وقیدکرده بودن حصن متصف بخدمت اہل دنیا ونگه کردن
من بسبب من از خبر عاقبت این هر دو کار مخرم نرسیده ام بنابران منقبت آن سرور
اخیار اختیار کردم تا بدین وسیله از آن آفت نجات یابم

أَطَعْتُ غَيَّ الصِّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا	حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْآثَامِ وَالنَّدَمِ
برده ام فرمان گمرہی کودکی در هر دو حال	هیچ از آن حاصل ندارم جز گناهان و ندم

تفسیره اطعت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از اطاعت کردن بمعنی
و فرمان برداری کردن غی بفتح غین معجمه و تشدید یا گمراهی مفعول اطعت صبا بالکسر کودکی
حالتین مدح اہل دنیا و چاکری اہل دنیا ما حصلت واحد متکلم ماضی منفی از حصول
حاصل شدن آثام بالمد جمع اثم بالکسر گناه ندم بفتحتین حسرت و پشیمانی ترجمه فرمان برداری
کردم گمراهی کودکی را در حالت مدح اہل دنیا و چاکری آنها و حاصل نکردم مگر چیزی که مشتمل
بر گناهان و ندامت باشد حاصله باغوای نفس و ہوا از مدح سرائی و خدمت گذاری
اہل دنیا غیر از معاصی و پشیمانی کسی نکردم حالا چون بر عواقب آن مطلع شدم بتکافوی ظاهر قصه

آنحضرت خویش گرداند و فردای قیامت حاصلش بردارد

بیت

إِنْ آتِ ذَنْبًا فَمَا عَهْدِي بِمُنْتَقِضٍ	مِنَ النَّبِيِّ وَلَا حَبْلِي بِمُنْصَرِمِ
اگر گنه کردم بسی من عهد خود نشکسته ام	با پیغمبر حبل دین مصطفی نبریده ام

تفسیره إن شرطیه است آت بفتح همزهٔ ممدوده وکسر تاء فوقانیه واحد متکلم مضارع از اتیان آمدن در اصل آتی بود یا بجزمی ساقط کردید ذنب بالفتح گناه مفعول آنست تنوینش برای تفخیم است عهد بالفتح پیمان فما عهدی جواب شرط محذوف است ای فلا انقض العهد لان عهدی لیس بمنتقض مراد از عهد اقرار کلمهٔ شهادت و تصدیق آن بقلب باشد منتقض اسم فاعل از انتقاض شکسته شده حبل بفتح حاء مهمله و سکون با موحده رسن منصرم اسم فاعل از انصرام بریده شدن ترجمه اگر گناهی کردم پس عهد ایمان من شکننده نیست از جانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه رسن امید من گسسته شونده حاصلش بسبب گناهیکه بشامت خدیعت نفس معصیت سرشت از من سرزده ناامید نیستم و عقاد جازم در جای محکم دارم که بدین معصیت عهد و پیمان اسلام من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسته ام شکسته نشود و حبل متین امید شفاعت که فردای قیامت از آنحضرت

وارم گسسته نکرده

فَاِنَّ لِی ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِیَتِی	مُحَمَّداً وَهُوَ اَوْفَی الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ
عہدہا و وارم که نام من محمد کرده اند	در وفا چون او نکرده در ہمہ عہد ذمم

تفسیره فا برای تعلیل مضمون بیت سابق است و منه بکسر دال معجمه و فتح میم مشدده عهد و پیمان و ضمیر منه راجع بفخر عالم صلی الله علیه وسلم تسمیه نام نهادن و اضافت تسمیه بسوی یای متکلم از قبیل اضافت مصدر بسوی مفعول است محمداً منصوب بفعل خافض ای بمحمد و ضمیر هو راجع بمحمد است اوفی اسم تفضیل از وفا بالفتح والمد بسر بردن عهد و سخن ذمم بکسر ذال معجمه و فتح میم اول جمع ذمه بمعنی عهد و پیمان **ترجمه** اگر مرتکب گناهی شده ام پس پیمانی من از سرور عالم صلی الله علیه وسلم شکسته شونده نیست زیرا که مرا عهد و پیمانی است از آن سرور بسبب تسمیه من بمحمد و حال آنکه آن حضرت وفا کننده ترین مردم است به پیمانها **حاصله** هرچند من گناه کرده لکن مرا امید است من بمحمد نام کرده است این موجب مزید استحقاق رحمت و کرامت از دیگر مؤمنین است چه بالقطع و بالجزم میدانم که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بپاس همنامی در حق من شفاعت خاص خواهند فرمود در حدیث آمده که ایستاده کرده خواهند شد دو بنده پیش حق تعالی قیامت

حکم خواهد کرد حق تعالی آن هر دو را بداخل کردن جنت خواهند گفت پروردگارا بکدام جزا اولی

سزاوار جنت شدیم حال آنکه ما عملی نکرده ایم که مستحق و لایق جنت باشیم حق تعالی فرماید که آئید

بجنت بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات خود که داخل نکنم بدوزخ کسی که نام او احمد یا محمد باشد

اِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِيْ آخِذًا بِيَدِيْ	فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
گر ز فضلم در قیامت دست گیرد محترم	ورنگیرد وای بر من چون بلغزانم قدم

تفسیره اِنْ حرف شرط لَمْ يَكُنْ فعل شرط و ضمیر یکن راجع بسرور عالم صلی الله علیه و سلم

معاد بالفتح جای باز گشت آخذا بالمد گیرنده منصوب بر خبریت یکن فضلا بالفتح فرو فی

منصوب بر تمیز الّا از دیعضی زائده است چه در کلام منظوم عرب الّا با واو باشد یا بلا واو زائد

می آید و بعضی بکسر همزه و تشدید لام منون بمعنی عهد و پیمان ضبط کرده اند فقل جواب شرط است

یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم انظروا زلة القدم زلة بفتح زا معجمه و تشدید لام لغزیدن

قدم بفتحتین پای ترجمة گر نباشد آن حضرت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة در قیامت

دستگیر من از روی فضل و احسان و اگر نباشد دستگیر من از روی عهد و پیمان پس ای قوم

نظر کنید بر لغزش قدم من حاصله اگر سرور عالم صلی الله علیه و سلم روز قیامت بفضل و رحمت

خویش یا از روی عهد و پیمان این دلیرش دستگیر من محتاج و درویش نشود پس هی خیبت
و حرمان و جهی بشماتت و خسران . . . .

١٤٩

حاشاهُ اَنْ یُحْرِمَ الرَّاجِیْ مَکَارِمَهٗ	اَوْ یَرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَیْرَ مُحْتَرَمِ
دور باد اگر کند نومید هر امید را	یا که از وی باز گردد جار غیر محترم

تفسیره حاشا فعل ماضی تنزیه از محاشاة دور گردانیدن ضمیر فاعل دران عاید بخدای تعالی و ضمیر هو راجع برسول الله مفعول اول حاشا است اَنْ مصدریه ما بعد بتاویل مصدر مفعول ثانی حاشا ای حاشاه عن حرمان الراجی یعنی دور داشت او را خدای تعالی از محروم گردانیدن امیدوار یحرم مضارع مجهول از حرمان بالکسر نومید کردن کسی را از چیزی و بعضی بصیغه معروف نیز ضبط کرده اند راجی اسم فاعل از رجا امیدداشتن مفعول اول یحرم مکارم بالفتح جمع مکرمه بالفتح بزرگی مفعول ثانی یحرم و از مکرمه شفاعت مراد است و ضمیر هو راجع بان حضرت است صلی الله علیه وسلم او یرجع عطف بر ان یحرم است یرجع واحد مذکر غائب مضارع معروف از رجوع بالضم بازگشتن جار همسایه فاعل یرجع و ضمیر عنه راجع بسرور عالم است صلی الله علیه وسلم غیر محترم منصوب بر حال محترم اسم

مفعول از احترام حرمت داشتن و عزت دادن لکن جمله منزه و دور داشته است حق تعالی آن سرور را از ینکه امیدوار نا امید از شفاعت او باز گردد یا باز گردد همسایه از وی درحالتیکه توقیر و عزت داده نشود حاصله اگر آن حضرت علیه الصلوة والتحیة روز قیامت دستگیری نفرماید حاشا که ذات آن حضرت رحمت عالمیانست خصوص برامت خود از همه مهربان تر پس چگونه کسی از شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم محروم ماند

وجدته لخلاصي خير ملتزم	ومنذ الزمت افكاري مدائحه
خبر خلاص خود ندیدم من بهیچ طرز	آنکه من مشغول کردم فکر خود در مدح او

تفسیره منذ بضم میم و سکون نون و ضم ذال معجمه ظرف زمان بمعنی آنگاه موضوع برای ابتداء غایت الزمت واحد متکلم ماضی معروف از الزام لازم گردانیدن افکار بالفتح جمع فکر بالکسر اندیشه مفعول اول الزمت مدائح جمع مدح بمعنی ثنا حسن مفعول ثانی الزمت ضمیر واحد مذکر راجع بسرور عالم است صلی الله علیه وسلم وجدت واحد متکلم ماضی معروف از وجدان بالکسر یافتن و ضمیر واحد مذکر عاید بسرور انام علیه الصلوة والسلام است

خلاص بالفتح رهائی خبر مفعول ثانی وجدت ملتزم بضم اول وکسر زای معجمه اسم فاعل از التزام

لازم گرفتن تتمّه آنست که وابسته ساختم فکرهای خود را بستایش مدحی آن حضرت تا فهم ازین

برای رهائی خود بهترین لازم گیرنده خاصه مداحان اهل دنیا با وجود یکه بکذب و زور

در مدح و ثنا اظهار میکنند بنقیض صلت و هبت ایشان جیب نخواه از نعیم دنیا بهره ور میباید

پس ثنا جمیل و مدح حسن سرور کائنات علیه الصلوات و التحیات که تمامی از مجال بحث و اینها

و خالی از زور و بهتان است چگونه مداح را از فیض عمیم و کرم فخیم محروم خواهد نمود و بنعیم دارین متمتع

و سرفراز نخواهد فرمود

١٥١

وَلَنْ یَفُوْتَ الْغِنٰی مِنْهُ یَدًا تَرِبَتْ	اِنَّ الْحَیَا یُنْبِتُ الْاَزْهَارَ فِی الْاَکَمِ
دست درویش از غنای نعمتش خالی نشد	زانکه باران جمله رویاند بهار اندر اکم

تفسیره لن یفوت بالفتح واحد مذکر غائب مستقبل معروف نفی تاکید بلن از فوت

در گذشتن غنی بالکسر توانگری فاعل یفوت و ضمیر منه راجع بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم یدا بفتح

مفعول یفوت تربت بفتح تای فوقانیه و کسر رای مهمله واحد مونث غائب ماضی معروف از ترب

خاک آلوده شدن ضمیر فاعل آن راجع بسوی ید است حیا بالفتح باران نبت بالضم اخذ گیاه

مضارع معروف از انبات رویانیدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حیا ازاهر بالفتح جمع زهر

زهر بالضم شکوفه مفعول نبت اکم بالفتح جمع اکمه بفتحات پشته زمین جمعه مرکز بجز

نه نشت لتو نکری که حاصل است ازان سرور عالم صلی الله و سلم دستی که بگر و فقر الود است

بدرستیکه باران میرویاند شکوفه ها را بر زمین ها می بلندکم آب حاصلش هر فقیر و محتاج از نعم

عامه سرور انام علیه الصلوة و السلام محروم و بی نصیب نیست فغایة الامر همین است که هر کس

بقدر استعداد و استحقاق خویش ازان معدن جود و کرم بهره خود برمیدارد چنانکه فیض باران

عام است که هر فرد بقدر صلاحیت خود بهره ازان برمیدارد و در مرغزار گل و لاله و نسرین زار

خس و خار میرویاند

وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْیَا الَّتِی قَطَفَتْ	یَدَا زُهَیْرٍ بِمَا اَثْنٰی عَلٰی هَرِمِ
من نمی خواهم بهار و مال دنیا چون زهیر	کان بجیده دست او چون گشت مدح هرم

تفسیره آرد واحد متکلم معروف از اراده خواستن زهرة الدنیا بفتح زاء المعجمه تازگی

و خوبی دنیا مفعول لم ارد قطفت واحد مونث غایب معروف از قطف بفتح قاف وطا

جیدن بریدن خوشه انگور و چیدن میوه یدا تثنیه ید بمعنی دست و در اصل یدان بود نون باضافت

افتاد فاعل قطعت زهیر بضم زا معجمه و فتح ها نام شاعر عربیست که زهیر بن ابی سلمی است
وثنیت واز شعرا سبعه ایام جاهلیت بست جا آثنی بای سببیه یا مصدریه آو ثنوی جمع
مذکر غایب ماضی معروف از اثنا ثنا کردن و ضمیر فاعل راجع بر زهیر است هرم بفتح اول
وکسر دوم نام بن سنان که از اسخیا ملوک بنی غطفان و ممدوح زهیر بود صلات
وهبات نعمت بسیار و متاع بیشمار باو بخشیده بود مرا به جمله نخواستم تازگی و خوشی
دنیا را که حاصل کرد آزاد و ثنیت زهیر بن سلمی بسبب مدح کردن او بر هرم بن سنان
حاصله غرض من از مدح و ثنا آن سرور اصفیا علیه التحیة والثنا جلب منافع و کسب
نعیم دنیا نیست چنانکه زهیر بن ابی سلمی مدح سرای هرم بن سنان بود بر نعیم دنیا یافت
بلکه از راه صدق نیت و خلوص محبت است که با آن حضرت علیه افضل الثناء والتحیة دارم

۱۵۲

یا اکرم الخلق مالی من الوذ به	سواک عند حلول الحادث العمم
ای گرامی ترین خلقان ندارم ملتجا	جز تو آید چون قیامت [illegible]

تفسیره یا حرف ندا اکرم بفتح همزه صیغه اسم تفضیل منادی مضاف است [illegible]
الوذ بضم اول و ضم دوم واحد متکلم مضارع معروف از لوذ بالفتح پناه گرفتن و تمیز

راجع بمن سوا بالکسر حرف استثنا و کاف خطاب مستثنی و مخاطب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم حلول بالضم فرود آمدن حادث اسم فاعل از حدوث بفتحتین نو پیدا شدن چیزی
عمم بفتحتین شامل همه چیز مراد از حادث عمم آشوب و بلیت عظیم است ترجمه ای گرامی
ترین مخلوقات وی بزرگترین کائنات نیست برای من کسیکه پناه گیرم بدو بغیر تو وقت
نازل شدن بلای عام حاصلش در شدت نوائب و کثرت مصائب بجوای قوات پاک تو
کیست که مرا بکنف حمایت و ظل وقایت گرفته از شدائد و آفات و دران و بلیات و نکبات
زمان امان بخشد

وَلَنْ یَضِیقَ رَسُولَ اللهِ جَاهُكَ بِی	اِذَا الْكَرِیمُ تَجَلَّی بِاسْمِ مُنْتَقِمِ
یا رسول الله جاهت تنگ می نماید ترا	چون کریم منتقم آرد بارباب نقم

تفسیره یضیق بفتح اول و کسر دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از ضیق بالکسر
تنگی رسول منادی مضاف است و حرف ندا محذوف ای یا رسول الله جاه بالفتح بزرگی
و منزلت فاعل یضیق است با در بی برای سببیت و یای متکلم مجرور بحذف مضاف است
ای بسبب شفاعتی یا بسبب نصرتی کریم اسمی از اسماء حق تعالی تجلی بالفتح واحد مذکر

ضمّ معروف از تجلی ظاهر و روشن شدن و ضمیر فاعل آن عاید بکریم است منتقم بالضم اسم
فاعل از انتقام کینه کشیدن و جزا و پاداش عصیان دادن و یکی از نود و نه نام حق تعالی است
برحمته و هرگز تنگ نشود ای پیغمبر خدا بزرگی منزلت تو بسبب شفاعت من وقتیکه جناب
کریم جلوه گر شود بصفت اسم انتقام گیرنده **حاصله** چون حق تعالی روز قیامت باسم
منتقم خود جلوه فرماید و در انتقام و پاداش گناهکاران شود اگر مرا بدین عاطفت
بپوشی و بشفاعت من کوشی در قدر رفیعه و منزلت منیعهٔ تو منقصتی روی ندهد

فَاِنَّ مِنْ جُودِکَ الدُّنْیَا وَضَرَّتَهَا	وَمِنْ عُلُوْمِکَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ
شمهٔ از جود تو دنیا بود یا آخرت	وز علوم باطن تو علم لوح است و قلم

تفسیره من تبعیضیه جود بالضم بخشش و جوانمردی ضرّت بفتح ضاد معجمه و تشدید
را مهمله زنیکه بر زن دیگر نکاح کرده شود چون یکی را نسبت بدیگری نوع ضرریست لهذا
او را بضرت نام نهاده‌اند و درینجا مراد از آخرت است که مخالف دنیاست و ضمیر مونث
راجع بدنیاست علوم بالضم جمع علم بالکسر دانستن لوح چوب و تخته درینجا لوح محفوظ
مراد است قلم معروف است معنی لوح محفوظ و قلم مفوض و موکول بعلم باری تعالی است

آورده اند که قادر بیچون وقتیکه اراده ظهور قدرت خویش کرد چندیک سال پیش از همه نور

اقدس پیدا کرده حکم فرمود که بحضرت رب و پروردگار خویش سجده بجا آورد آن نور

مقدس تا یکصد سال بحساب و از آنجا که هر روز برابر هزار سال دنیا باشد سر بسجده گذاشت

و زبان به تسبیح و تهلیل کشاد بعد از آن خالق اکبر از آن نور گوهری بیافرید و نظر مبارک

خویش بر آن گوهر انداخت آن گوهر از هیبت نظر جلالش مثل آب گداخته بهر طرف جاری

میشد من بعد صانع حقیقی آن آب را ده جزو ساخته از جزو اول عرش و از دوم قلم بجا

کرده به قلم حکم نوشتن علم خویش داد قلم بعرض رسانید که از کلام شئی آغاز تحریر کنم

حکم شد که ابتدا باسم الله کن هرگاه قلم نام پاک الله تعالی نوشت از هیبت جلالش سر او

دو شق گردید قلم بدین حالت تا چند سال سر خویش بر لوح انداخته بود بعد از آن هرگاه کلمه

رحمن نوشت شق اول با سر قلم ملحق شد و هرگاه لفظ رحیم ترقیم کرد شق دیگر با شق اول

ملصق گردید پس از آن قلم بحکم قادر لایزال نوشت که الله تعالی پروردگار کل عالم است

و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبر اوست و سالار جمیع مرسلین و ختم النبیین است

بعده حال جهان که حالا پیدا و نهان است تمامه تحریر کرد و از جزو سوم خلقت لوح نموده

برآن احکام قضا رقم کرد و از ضیرهٔ چهارم قمر و از پنجم مهر و از ششم خلد برین و از هفتم
روز و از هشتم ملایک و از نهم کرسی و از دهم خاک لطیف که از آن جسم شریف محمد
صلی الله علیه وسلم مجسم است بیافرید بعد از آن الله تعالی و تبارک آن نور را در جای
حیا که داشت یک نظر خویش بر آن انداخت آن نور از شرم حیا عرق ریخت که از آن یک لک
و بیست و چهار هزار قطرات چکید و از هر قطره یک نبی و ولی پیدا شد غرض خلقت کل
جهان از آن نور است و در خبر آمده که الله تعالی نور محمد صلی الله علیه وسلم را هزارها سال در حجر
پرده نگاه داشته آخر کار از آدم علیه السلام و حوا تا عبدالله و آمنه از صلب مطهر و بطن
هر رحم لطیف و طاهر منتقل می فرمود تا آنکه جمال محمدی صلی الله علیه وسلم شمع بیست و بنیاد کرد
چراغ هدایت بر راه ضلالت افروخت ترجمه بدرستیکه از بعض جوانمردی تو دنیا
و آخرت و از بعض علوم تو علم لوح و قلم است حاصل ای بنا هر سبب و شفیع مرسلین
که ذات پاک تو آیهٔ رحمت عالمین است اگر در آن وقت هول قیامت عمر ما قید شد
من گدای را بشرف شفاعت نوازی عجیبی نیست که دنیا و آخرت و علم لوح و قلم تو
با جود تو ظهور گرفته است چون تابش ذره با آفتاب بارد تراویش قطره از بحر زخار

اِنَّ الْکَبَائِرَ فِی الْغُفْرَانِ کَاللَّمَمِ	یَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِی مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ
نزدِ غفران خدا باشد کبائر چون لمم	ای تن از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ

تفسیر ۔ نفس بفتح اول و سکون دوم روح و جسد بر این تقدیر نفس عبارت از هیکل انسانی و پیکر بشری باشد که از روح و جسد مرکب است لفظ نفس اگرچه در اصل نکره است اما بعد از ندا معرفه شد چه ناظم ازان ذات خود را اراده کرده است بنابران منادی مفرد کرده بود و می توان گفت که در اصل یا نفسی بود یا ضمیر متکلم را حذف کردند و کسره سین را باقی گذاشتند تا بر حذف یا دلالت کند لا تقنطی بفتح تا فوقانیه و فتح نون یا بکسر نون واحد مونث نهی حاضر معروف از قنوط بالضم و از قنط بفتحتین نومید شدن و ضمیر فاعل آن راجع بنفس است زلة بالفتح لغزش و بالضم گناه بغیر قصد و آنرا بلغزش بالتشبیه داده اند عظمت واحد مونث غائب ماضی معروف از عظم بکسر اول و فتح ثانی بزرگ شدن و ضمیر فاعل آن راجع بزلت است کبائر جمع کبیره گناه بزرگ غفران بالضم آمرزیدن لمم بفتحتین گناه صغیره ترجمه ای نفس یا ای نفس من نا امید مشو از گناهیکه بزرگ است بدرستیکه گناهان کبایر در آمرزش بمنزله گناه صغیره است حاصل این اقتباس است از قول او تعالی شانه قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ

أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا

بگوای بندگان من آنانکه اسراف کرده اند بر نفسهای خود یعنی افراط نموده اند در گناهان
و از حد برده اند نومید مشوید از بخشش خداوند بدرستیکه خدا تعالی بیامرزد گناهان را اگرچه بسیار
باشند بغیر شرک که مطلقا آمرزیده نشود او دوست مهربان مر بندگان این آیه امیدوارتر این آیات
در قرآن است و در خبر آمده که سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده است که دوست نمیدارم دنیا
و مافیها را بعوض این آیه چه این آیه از دنیا و هرچه در دنیا باشد بهتر است و تمام ترجمه در سه
چیز است اول لطف خطاب که فرمود یا عبادی نگفت یا ایها العصاة دوم رفق
در عتاب که گفت اسرفوا نگفت خطاؤا سوم تنبیه بر اسباب که لا تقنطوا نهی است
در حقیقت چه حق سبحانه نهی فرموده لازم است از آن باز ایستادن پس
قنوط بهیچ وجه روا نباشد بیماران بیمارستان جرم و عصیان را شربت را خیر دین انتفا
حاصل نشود و سرگردانان بیابان نفس و هوا را از طریق نجات چه بهره در این آیه تیسیر نگردد
ناظم علیه الرحمه خطاب بنفس خویش میکوید که نا امید مشو از گناهان بزرگ که در جنب بخشش و
غفران ایزد منان بمنزله گناهان صغیره است و رحمت آن کریم عمیم است و در وعده آن

اصدق القائلین که علی الاطلاق است اصلاً خلاف نباشد

لعلّ رحمة ربّی حین یقسمها	تأتی علی حسب العصیان فی القسم
رحمت رحمن مگر آنم که قسمت میکند	بر من آید در خور بسیار مم وگناه اندر رقم

تفسیره لعلّ کلمهٔ ترجی و توقع است رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن یقسم بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از قسم بالفتح بخشش کردن و ضمیر فاعل آن راجع برب و ضمیر ها عاید برحمة تاتی بالفتح واحد مونث غائب مضارع معروف از اتیان آمدن و ضمیر فاعل راجع برحمت حسب بالفتح اندازه عصیان بالکسر نافرمانی کردن وگناه قسم اول بفتح دوم جمع قسمت بالکسر بخشش ترجمه امید است که رحمت پروردگار من هنگامیکه قسمت کند پروردگار آنرا رسد براندازهٔ گناهان در قسمت حاصله رحمت پروردگار متفرع بر عصیان است چون حقتعالی عصیان را در قضا و قدر باندازه هر یکی کم و بیش تقدیر کرد رحمت را نیز باندازه آن قدر فرمود و بران متفرع ساخت چون عصیان ثابت شد باندازه آن رحمت نیز ثابت گشت پس هر که معصیت آورد تر او را از حضرت عز امید رحمت و مغفرت زیاده تر

یا رب واجعل رجائی غیر منعکس	لدیک واجعل حسابی غیر منخرم

یارب امیدم برآور زان مگردان بازگون	در قیامت نزد تو آنگه حساب آسان کنم

تفسیر یا حرف ندا رب بالفتح پروردگار مضاف بسوی یای متکلم محذوفه
که در اصل ربی بود برای دلالت کسره ما قبل یا باقی گذاشتند برآور بکسر همزه و فتح عین
امر حاضر معروف از برآوردن گردانیدن رجا بالفتح امید مفعول اول مفعول ثانی
مضاف بسوی منعکس اسم فاعل از انعکاس شدن لدی بالفتح بمعنی نزد مضاف
بسوی کاف خطاب و مخاطب باریتعالی است حساب بالکسر شمردن و گمان
منجزم اسم فاعل از انجزام بریده شدن **ترجمه** ای پروردگار من بگردان امید مرا
غیر مبدل بنا امیدی از نزد خود و مگردان گمان آنکه رحمت تست غیر منقطع حاصل
چون که انهماک بمعاصی موهم یاس و قنوط از رحمت پروردگار بود دلهذا برا
تثبیت و استقامت بر رجا و امید غلبه رحمت استدعا میکند که پروردگارا بسبب رحمت
و مغفرت بخشیدن و خیبت منقلب نکرد.

۱۵۹

والطف بعبدک فی الدارین ان له	صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم
لطف کن با بنده در دنیا و اندر آخرت	زانکه صبرش نیست چه بسختیها گریزد از ستم

تفسیره اُلْطُفْ بضم همزه ساقط التلفظ و سکون لام و ضم طا مهمله و سکون فا امر حاضر از لطف بالضم نیکوئی کردن و لطف از حق تعالی توفیق و عصمت است و ضمیر به راجع بعبد است صبر بالفتح شکیبائی تدع واحد مونث غایب مضارع از دعوت خواندن و ضمیر هو راجع بعبد است اهوال بالفتح جمع هول خوف سخت و اضطراب شدید فاعل تدع ینهزم بالفتح واحد مذکر غایت مضارع مجزوم مبنی از انهزام گریختن ضمیر فاعلش راجع بصبر است و کسر میم برای رعایت حرکت حرف آخر ابیات قصیده است ترجمه و لطف فرما بنده خود در دنیا و آخرت بدرستیکه او را تحملی ست ضعیف که وقت ورود سختی ها رو بهزیمت می آرد حاصله ناظم علیه الرحمه ضعف حال و عدم طاقت و استقلال خود بیان میکند که وقت التحام شدائد و آلام بی صبر و آرام میشوم پس مرا از آفات دنیا و عرصات قیامت و روقایت خویش بگیر و عذر این بنده درگذشته بپذیر

بیت ۱۶۱

وَاْذَنْ لِسُحْبِ صَلٰوةٍ مِنْكَ دَائِمَةً	عَلَی النَّبِیِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ
پس فرو دبیگران باران ز ابر رحمتت	بر پیمبر تا شود ریزان و باشد این نعم

تفسیره اِذَنْ بکسر همزه ساقط التلفظ و سکون همزه ثانیه بصورت یا و فتح ذال معجمه

از دعا صریح معروف از اذن با لکسر دستوری دادن سحب بسین وحاء مهملتین جمع سحاب بالفتح ابر صلوة رحمت کامله

دائمه مونث اسم فاعل از دوام همیشگی مجرور بصفت صلوة است یا منصوب بر حال سحب منهمل

بضم میم وتشدید لام اسم فاعل از انهلال ریختن باران منسجم بضم میم وکسر جیم اسم فاعل از انسجام

روان شدن آب ترجمه دستوری ده ابرهای رحمت کامله خود را ابد دائم بارنده باران ریزنده

بصفتیکه ریزنده و روان شونده است حاصله در احادیث آمده دعائیکه در آن درود بر نبی مختار

نفرستند آن دعا میان زمین وآسمان معلق میماند وبالا نمی رود لهذا ناظم علیه الرحمه ختم دعا بر آن سید

کائنات میکند تا موجب حسن خاتمه وسبب قبولیت دعوات گردد

۱۶۱

ثم الرضا عن ابی بکر و عن عمر	و عن عثمان و عن علی ذی الکرم
بعد از آن راضی بود هم از ابی بکر و عمر	هم ز عثمان و علی کالیشان بدند صاحب کرم

تفسیر ترجمه و حاصل این بیت ظاهر است

۱۶۲

والآل والصحب ثم التابعین لهم	اهل التقی والتقی والحلم والکرم
بعد از آن بر آل و بر اصحاب و اکرم تابعین	اهل علم و عقل و فضل و نیز تقوی و کرم

تفسیر آل اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم صحب جمع صاحب بمعنی اصحاب همه

بالفتح جمع صاحب بمعنی یار و صحابی کسی است که در حالت عقل و تمیز و اسلام بملاقات سرور انام علیه الصلوة و السلام مشرف شده باشد تابعین جمع تابع پیروی کننده تابعین کسانی را گویند که در اسلام با صحابه ملاقات کرده باشند و ضمیر لهم راجع بسوی صحب تقی بالضم پرهیزکاری بالضم پاکی حلم بالکسر بردباری کرم بفتحتین جوانمردی و سخاوت ترجمه دستور و پار خدایا ابرهای رحمت کامله ابد دوام بارندین بران سرور انام علیه اکمل التحیه و افضل السلام و آل و اصحاب عظام و تابعین کرام که مختص به پرهیزکاری و طهارت و بردباری و سخاوت اند در علم بر صفت انهلال و انسجام بارد حاصله در احادیث آمده که آن سرور صفیا خود هر که مرا صلوة بتراء نهی فرموده است و بتراء بفتح با موحده و سکون تای مثنات فوقانیه و راء مهمله و الف ممدوده تانیث ابتر است بمعنی دم بریده و صلوة بتراء آنست که بگوید اللهم صل علی محمد و ذکر آل و اصحاب با آن ضم نکند بنا بران ناظم علیه الرحمة ذکر آل و اصحاب و تابعین را با صلوة منضم کرده است



و صلوة بر غیر نبی عقب ذکر نبی جائز است و بغیر آن مکروه بود .

واطرب العیس حادی العیس بالنغم	ما رنحت عذبات البان ریح صبا
تا برانگیزد شتران را حادیان به نغم	تا بجنباند صبا اندر چمن شاخ طرب

تفسیره ما تنحنت ما برای تا بیدست یعنی تا و امیکه ترنحت بفتح راء مهمله و نون مشدده و حاء
مهمله از ترنیح بمعنی جنبش در آوردن عذبات بفتح عین مهمله و ذال معجمه جمع عذبة بفتحات شاخ نرم
مفعول ترنحت است بان درختیست که قامت خوبان را بدان تشبیه کنند ریح باد و فاعل ترنحت
و باد صبا بادیست که از مطلع آفتاب وزد یعنی چون روی بقبله آرند از پس پشت آید اطرب
واحد مذکر ماضی معروف از اطراب بنشاط در آوردن عیس بکسر عین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه
جمع اعیس شتر سفید موکه بسرخی زند مفعول اطرب حادی بحاء و دال مهملتین اسم فاعل از حدو راندن
شتر بسرود و آواز و عرب وقتیکه شتران از سیر مانده میشوند حدی میکنند و اصواتی که دارند و اشعار
میخوانند که شتران بدان تازه و قوی میشوند و در سیر تیز و تند میروند نغم بفتحتین جمع نغمة بمعنی
آواز خوش و کلامیکه مطبوع و دلکش باشد ترجمه ما دامیکه بجنباند شاخهای درخت بان را باد صبا
و تا زمانیکه بطرب و نشاط آرد شتران سفید مو را رانندهٔ آن بسرود ما حاصله تا زمانیکه باد صبا
شاخهای بان را جنبش و میلان دهد و رانندهٔ شتران نغمهٔ حدی شتران را در وجد و طرب آرد
باران رحمت تو بران سرور انس و جان و اهل بیت و یاران و تابعان ایشان بارنده باد و باید دانست
که ختم قصیده بذکر تمایل و رقص درختان بتحریک باد صبا و وجد و مستی شتران بآهنگ حدی سرود

بران شعار دارد که اگر این قصیده بسرود و نغمه خوانده شود طالبان وصال و شیدای جمال آن محبوب و مجلس
را در وجد و حال آرد و سوز عشق و ذوق و شوق ناظم از سر کلامش ظاهر گردد و نیز آغاز قصیده بصوت
امن و انجامش بطرب و عیش و نعم قافیه‌اش را بشارت میدهد که دائم الوقت از نکبت و آفت‌ها
و آخر شد بحصن حصین وقایت و حرز ثمین حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الثنا و اکمل التحیه باشند
و در غدو و اصال بفراغت حال و رفاهیت بال بعیش و نشاط کمال و طرب و انبساط مالا مال و بنعم بی‌انتها بخت
و نعم دلکش روزگار گذرانند اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا مَحَبَّةَ نَبِيِّكَ الْمُصْطَفٰى فِي الْآخِرَةِ
وَالْأُولٰى وَأَحْيِنَا عَلٰى سُنَّتِهِ وَتَوَفَّنَا عَلٰى مِلَّتِهِ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ
وَأَوْرِدْنَا حَوْضَهُ وَاسْقِنَا مِنْ كَأْسِهِ وَاعْصِمْنَا مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ
الْخَارِجِ مِنَ الْأَرْضِ وَالنَّازِلِ مِنَ السَّمَاءِ وَاحْفَظْنَا مِنْ شَرِّ الْفِتَنِ وَعَافِنَا مِنْ
جَمِيعِ الْمِحَنِ وَأَصْلِحْ مِنَّا مَا ظَهَرَ وَمَا بَطَنَ وَاغْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْنَا وَلِأَسَاتِذَتِنَا وَلِجَمِيعِ
الْمُسْلِمِينَ وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَآخِرُ دَعْوَانَا
أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. [illegible]
بجود و لکرم [illegible]
[illegible] تمت تمام شد



غلط نامهٔ شرح قصیدهٔ برده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	سلامت	سلاست	۱۰	۱	ظلماءِ	ظلماءِ
ایضاً	۵	آواز خفیف	آواز خفیف	ایضاً	۱۰	قُلْتَ اکْففا	قُلْتَ اکْففا
۳	۶	عَامِلُکُم اللهُ	عَامَلَکُم اللهُ	ایضاً	۱۳	ناضی ماس	ناضی غایب
ایضاً	۹	باقتراح التماس	باقتراح والتماس	۱۱	۴	بهیم بود	بهیم بود
ایضاً	۱۰	ضیق مجلل	ضیق محامل	ایضاً	۱۳	آشفته گردد	آشفته تر گردد
ایضاً	۱۲	جلالة القدر	جلالة القدر والتفاخر	۱۳	۵ و ۶	با باچشم	باچشم
۵	۳	وصله قصیده	وبصله قصیده	ایضاً	۷	والسته	والسنة
۶	۱۱	کرخانه که	که هر خانه که	۱۵	۹	دبع	دبع
ایضاً	۱۳	اللهُ وَلِیُّ التوفیق	وَاللهُ وَلِیُّ التوفیق	۱۶	۱۲	خد	خد
۷	۹	یاسفیدی	باسفیدی	ایضاً	ایضاً	بالفتح خاء معجمه	بفتح خاء معجمه
۸	۱	کردلت	کردلت	۱۹	۱۱	وزظاهر	وزخاهر
ایضاً	۳	آیته	آتیه	ایضاً	۱۳	اَلعُذْرِیَ	العُذْرِیِ
۹	۶	فِی الظَّلْمَاءِ	فِی الظَّلْمَاءِ	۲۰	۱۰	فانها	فانهما
ایضاً	۷	وزلد	وزید	۲۳	۶	وارا واتی گویند	وارا واتی را گویند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۸	واشتی	واشی	۳۵	۱۳	وخاذر	وحاذر
۲۵	۲	در ترکیب عشق	در ترک عشق	۳۶	۱۰	للمزه	للمرء
۲۶	۶	در نصیحت تو	در بفضیحت تو	۳۹	۹	بسیار بار آراست	بسیار بار آراست
۲۷	۲	نفس بهی	نفس بهیمی	۴۰	۳	وَمَن شَنِع	وَمَن شَبِع
ایضاً	۴	از تقاظ	از انقاظ	ایضاً	۸	وسکون بای موحده	وفتح بای موحده
۲۷	۱۳	بر سرم آمد فرودز من	بر سرم آمد فروز من	۴۱	۱	کند خواس	کندی خواس
۲۸	۱۳	تا از بر خدمتی	تا از بد خدمتی	ایضاً	۳	شائبه را و سمعت	شائبه ریا و سمعت
۲۹	۱	بخشد	بخشد	ایضاً	۴	ونقات با هره واهند	وثقات با هره وانند
ایضاً	۱۱	استلذاذ	استلذاذ	۴۲	۱	واستفرغ الدمع	واستفرغ الدمع
ایضاً	۱۳	تغیر	تغییر	ایضاً	۴	دمع اشک	دمع بفتح دال و سکون میم اشک
۳۱	۶	واز کدام استعانت کنم	واز کدام استغاثت کنم	۴۲	۱۲	دو یدن زلف	دویدن زلف
ایضاً	۷	بَرَدِ جاج	بَرَدِ جاج	ایضاً	۱۳	ناوکیست زا آلود	ناوکیست زهر آلود
۳۲	۹	یقوی	یقوی	۴۳	۵	برعزرائیل	برعزازیل
۳۳	۱۰	حریص مرو بسیار خوار	حریص مرد بسیار خوار	ایضاً	۱۰	که روزی دوستگان	که روزی دوستگانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۱	ولاتطع	وَلَاتُطِعْ	۵۳	۱	ورشکرگرانی	درشکرگذاری
ایضاً	۳	وکسر طاو عین	وکسر طاو سکون عین	ایضاً	۳	محبت رسیده وصفائی	محبت رسید وصفائی
۴۶	۱	ازمردم روزگار زود	ازمردم روزگار زود دنیا	۵۴	۶	کردبیت سابق است	کردبیت سابق مذکور است
ایضاً	۵	امابه تعمق و تدبیر	امابه تعمق و تدبر	ایضاً	۱۰	وسکون سین معجمه	وسکون شین معجمه
ایضاً	۱۱	محضاً لک النصح فاتهم	محضاً النصح فاتهم لک	۵۶	۶	بفتح سین معجمه	بفتح شین معجمه
ایضاً	۱۲	ولاتطع	وَلَاتُطِعْ	ایضاً	۸	درحالیکه بود نفس جهت	درحالیکه بود نفس از طلاب جهت
۴۸	۶	اخرتک	آمَرْتُکَ	۵۷	۱	باتفاق ومصارف	بانفاق ومصارف
ایضاً	۸	بفتح همزه واحد متکلم	بفتح همزه ومیم واحد متکلم	ایضاً	۲	کوه های که مکه را	کوه های مکه را
ایضاً	۹	استمرت	ائتمرت	ایضاً	۴	اگرخواهی نبی زاده باشی	اگرخواهی بنی باده باشی
۵۰	۶	فرموده واجب کرده خدا	فرموده واجب کرده خدا	ایضاً	ایضاً	یا بنی یا بنده	یا بنی بنده
۵۱	۱۰	ازنشگاه مریض وبیمار شدن	ازنشگاه مریض وبیمار شدن	۵۸	۳	وازوحد درگذشتن	وازحد درگذشتن
ایضاً	۱۳	چون بیمار بیشود انسانی	چون بیمار رسید انسانی	۶۰	۲	وَالثَّقَلَیْن	وَالثَّقَلَیْن
۵۲	۸	آنحضرت عمل نکردم	آنحضرت عمل نکردم	۶۱	۸	وسرور دوطایفه انسان	وسرور هردو طایفه انسان
ایضاً	۱۱	بنده شکرگزار	بنده شکرگذار	۶۲	۹	صفت مشبه ازبنا	صفت مشبه ازبنا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۲	۲	یا از بوت	یا از نبوت	ایضاً	۶	بالضم دوری	بضم اول و سکون دوم دوری
ایضاً	ایضاً	بنی آنزا گویند	بنی آنرا گویند	ایضاً	۷	از ضمیر تطهیر	از ضمیر تطهر
ایضاً	۵	امر	آخر	ایضاً	۱۳	بلوه گر بودند	جلوه گر بودند
ایضاً	۱۱	بازوارندهٔ	بازوارنده	۸۰	۶	خاک درجوب	خاکِ درِ محجوب
۷۰	۱۱	منقسم بسوی اجزاء نیست	منقسم بسوی اجزا نیست	۸۱	۳۰	بیتام	بنیام
۷۲	۹	مِنْ عَظْمٍ	مِنْ عَظْمٍ	۸۲	۱	وفائده تقیید بدنیا	وفائدهٔ تقیید بدنیا
۷۵	۱۳	درکتب احادیث مفصلاً	درکتب احادیث و سیر مفصلاً	۸۳	۲	یا ملکٌ	یا ملک
۷۶	۱	لَمْ یَمْتَحِنَّا بِانْعَی الْقَوْل	لَمْ یَمْتَحِنَّا بِانْعَی الْعُقُول	ایضاً	۴	اَتَی الرُّسُلُ	اَتَی الرُّسُلُ
ایضاً	۳	وکسرهاء مهمله	وکسر حاء مهمله	ایضاً	۱۳	ابتداء خلف کل	ابتداء خلقت کل
۷۷	۹	غَیْن مُنْغَخِم	غَیْن مُنْفَخِم	۸۴	۵	سبز ترتیب یابد	منبر ترتیب یابد
۷۸	۵	منغخم	منفخم	۸۵	۸	آفتاب فضل و کمال اوست	آفتاب فضل و کمال است
ایضاً	۶	اسم فاعل از انفحام	اسم فاعل از انفخام	ایضاً	۹	انوار مکتسبهٔ خود را	انوار مکتسبهٔ خود را
۷۹	۲	کالشمس	کالشَّمْسِ	ایضاً	۱۰	درتاریکیها	درتاریکیها
ایضاً	ایضاً	مِنْ بُعُدٍ	مِنْ بُعْدٍ	۸۸	۱	پنی	بنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨٨	٤	امریکه بسبب آن	امریکه سبب آن	١٠٢	١٣	مِنْ مَنزَم	مِنْ ضَمّ م
ایضاً	١١	بپشر	بشر	١٠٣	٤	والف لام هر دو	والف ولام هر دو
٩٠	٣	درنجوا مزوی	درجوا مزوی	١٠٤	٢	نمیشود	نمیشوند
٩١	١١	مَنْطِقٍ	مَنْطِقٍ	ایضاً	١٠	اخبار یهود است	احبار یهود است
٩٣	٣	لِمُنْتَسَقٍ	لِمُنْتَسِقٍ	١٠٥	٢٠	که وقت وولادت	که وقت ولادت
ایضاً	ایضاً	وَمُلْتَسِمٍ	وَمُلْتَثِمٍ	ایضاً	٦	خانه و سر نورانی گشت	خانه و سرا به نورانی گشت
ایضاً	٨	جمع عظیم	جمع عظم	ایضاً	٩	شبیکه آنحضرت تولد	شبیکه آنحضرت متولد گشت
ایضاً	١٣	ملتشم	ملتثم	١٠٦	٢	فَاِعْلَانِ الْبَشَائِرِ	فَاِعْلَانُ الْبَشَائِرِ
٩٦	٨	بِحُلُولِ الْبُوسِ	بِحُلُولِ الْبُؤْسِ	ایضاً	ایضاً	وَبَارِقِ الْاَنْذَارِ	وَبَارِقُ الْاَنْذَارِ
٩٧	٥	مجوس ملک فارس	مجوس ملک فارس	١٠٧	٥	دِینُهُمُ الْمَعُوجُ	دِینُهُمُ الْمُعْوَجُّ
١٠٠	٦	اشتغال داشت	اشتعال داشت	١٠٨	٤	فِی الْاُفُقِ	فِی الْاُفْقِ
١٠١	٦	نام نهر نیست	نام شهر نیست	ایضاً	٩	وقق	وفق
ایضاً	ایضاً	عبور میکردند از آن کشتیها		١٠٩	٦	غایب منقضه	غایت منقضه
١٠٢	٤	ماضی معروف از غلاء	ماضی معروف از ظلاء	١١٠	٢	بالفتح واحد مذکر غائب	بالفتح جمع مذکر غایب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۱	۲	الخصی	بالخصی	۱۳۰	۱۳	مِنَ الذُّرُوع	مِنَ الذُّرُوع
ایضاً	۵	بن الاثرم الحبشی	بن الاثرم الحبشی	۱۳۱	۶	حلقه بافته شده	حلقه یافته شده
ایضاً	۷	حبشی و الی ملک	حبش و الی ملک	ایضاً	۸	و مقامه	و مقابله
ایضاً	۱۱	ہرزدی	ازردی	ایضاً	ایضاً	حق تعالی ات	حق تعالی است
۱۱۲	۱	چنین است	حنین است	۱۳۲	۱۲	استداد	استمداد
۱۱۵	۳	نبذا بفتح نون	نبذ بفتح نون	ایضاً	۱۳	وبا رصریحه	و آثار صریحه
۱۱۷	۲	اگر یونس برفت	اگر یونس برفت	۱۳۴	۱۱	ناقض وضو	ناقض وضو
ایضاً	۱۲	سوار سدند	سوار شدند	۱۳۶	۱	غافل وباہل	غافل وذاہل
۱۱۹	۱۲	وسرہ	وضمیرہ	ایضاً	۲	سابیه	شائبه
۱۲۱	۶ و ۷	سه معنی دراول	سه معنی وارد اول	ایضاً	۳	مطابق آبی کم وکاست	مطابق آن بی کم وکاست
۱۲۱	۱۳	بوزن	برزمین	ایضاً	۴	نبوته	نبوته
۱۲۴	۹	کرداندرقم	کرداند قسم	ایضاً	ایضاً	ینکر	ینکر
۱۲۹	۱۱	مرغ وغران	مرغ وغیر آن	ایضاً	۷	رسیدن بالغ شدن	رسیدن وبالغ شدن
ایضاً	۱۲	بردن عنکبوت را	بروند عنکبوت را	ایضاً	۸	واقع شده است وضمیر نوبته	واقع شده است منوبت

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۳	صنعت اسام	صنعت ایهام	۱۵۶	۳	وکسر قاد	وکسر قاف
۱۳۸	۱۲	وَصِبَا	وَکَصِبَا	۱۵۷	۱۱	ورنه رو نمایم	وونه رو نمایم
۱۴۰	۳	برون اوفتاد	بیرون اوفتاد	۵۸	۱۲	اسم قاعل از جنابت	اسم فاعل از جنابت
۱۴۳	۱۳	اَغَشْنَا	اَغِشْنَا	۱۵۹	۱۱	وَفَوْقِ جَوْهَرِهِ	وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ
۱۴۴	۱۱	رسم ع ب	رسم عرب	۱۶۰	۱۴	بس عجایب	بس عجائب
۱۴۶	۵	اَمَاکَ الْمَدِیحِ	اَمَالَ الْمَدِیحِ	ایضاً	۱۳	کسش بتواند	کس نتواند
۱۵۰	۴	درسوسط شهر می	دروسط شهر بهری	۱۶۱	۱۱	بازنه الیستد درین بیت	بازنه الیستد تا کار آن ملالی خاطر راه نیابد درین بیت
ایضاً	۵	کرسله رطلا	که تنه از طلا	۱۶۲	۱۰	طغریافتی	ظفر یافتی
ایضاً	۱۰	حشم و قدم	حشم و خدم	۱۶۳	۱	فزوع اکبر	فزع اکبر
ایضاً	ایضاً	تبختر مدعوخت	تبختر و رعونت	ایضاً	۳	مِنْ وِرْدِهَا الشَّمِ	مِنْ وِرْدِهَا الشَّمِیم
۱۵۲	۲	لَمْ یَخْلُقْ	لَمْ یُخْلَقْ	ایضاً	۱۱	نمازنگزارند	نمازنگذارند
ایضاً	۹	فقاقت کل معجزة	ففاقت کل معجزة	۱۱۵	۱۰	دردو ورخ درآیند	دردو ورخ درآیند
۱۵۳	۱۲	واشتمال آن براخیار	واشتمال آن بر اخبار	۱۶۶	۱	وبدون شان	وبدن شان
۱۵۶	۳	فاصدع	فاصدع بما تؤمر	ایضاً	۹	ازمو باریک تراز تیغ	ازمو باریک تروازتیغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	عَيْنُ الْحَاذِقِ الْفَهِمْ	عَيْنُ الْحَاذِقِ الْفَهْمِ	۱۷۶	۵	حسن وبهار زیب	حسن وبهار وزیب
۱۶۹	۹	وَيُنَكِّرُ الْفَمُ	وَيُنْكِرُ الْفَمَ	۱۷۸	۲	ورزمان بشیره	ورزمان بسیره
۱۷۰	۱	فم بالفتح وهن	فم بفتح فا وتشدید میم وهن	ایضاً	۶	بیان فرمودند تصدیق	بیان فرمودند بعض تصدیق
۱۷۱	۷	ای یا عزیزین	ای یا عیین	۱۸۰	۸	راجع بمنزته	راجع بمنزلة
ایضاً	۱۰	بالف ممدوده وماده	بالف ممدوده ماده شتق	ایضاً	ایضاً	جمیع رسول	جمع رسول
۱۷۲	۱	که لب کنندگان	که طلب کنندگان	۱۸۱	۱	خادم بر مجدوم مقرر کرده	خادم بر مجدوم مقدم کرده
ایضاً	۱ و ۲	پیاده وسواری انجاح	پیاده وسوار برای انجاح	ایضاً	۷	صف کشید ونظر میکردند	صف کشیده نظر میکردند
ایضاً	۲	مرام وبدرگاه	مرام روبدرگاه	۱۸۳	۱۰	پس کردی	پست کردی
۱۷۳	۲	از تمام انبیاء وملک	از تمام انبیاء وملائک	۱۸۵	۴	وسِرّ اٰيِ	وسِرّ اٰيِ
۱۷۴	۳	مِنَ الظُّلْمِ	مِنَ الظُّلَمِ	ایضاً	۸	ای بالفتح همزه	ای بفتح همزه
ایضاً	۸	پیست	است	ایضاً	۱۳	تا اینکه رسی	تا اینکه رسی
۱۷۵	۱	دورکعت نماز گزارد	دورکعت نماز گذارد	۱۸۶	۲	بغیر ادراک احاطه نظر	بغیر ادراک واحاطه نظر
ایضاً	۲	دوطرف	دوظرف	۱۸۷	۵	آنچه وادت شد	آنچه داده شدت
۱۷۶	۱	از انجا به بیت المعمور	واز انجا به بیت المعمور	ایضاً	ایضاً	پس عزیز است	بس عزیز است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۳	پیغمبران است	پیغمبرآن است	۱۹۸	۱۰	مفعول بحر	مفعول یجر
ایضاً	۸	خبر بزرگ	خبر بزرگ	۲۰۱	۶	خبر غدرت استغفا	بر خبر غدرت است
ایضاً	۱۰	کَتبَاتٍ	کَنْبَاتٍ	ایضاً	۷	شریعت اسلام است کشش	شریعت اسلام بسبب کشش
۱۹۲	۳	پس هر کسیکه	پس هر کسکه	۲۰۲	۴	وَلَمْ یَتِمْ	وَلَمْ یَتِمّ
ایضاً	۸	و قاضی عیاض در شفاء	و قاضی عیاض در شفاء	ایضاً	۷	از فاعل غدرت ابد	از فاعل غدر مذکور در عقد ابد
ایضاً	۱۰	حتّی حکوا	حتّی حکّوا	۲۰۴	۴	فُصُول حَتْفٍ	فُصُول حَتْفٍ
۱۹۴	۳	وَالرُّخْم	وَالرَّخَم	ایضاً	۱۳	تقسیم کرده اند	تقسیم نموده اند
ایضاً	۱۳	اشقاق	اشتقاق	۲۰۵	۱۱	کُلّ مُسْوَدَةٍ	کُلّ مُسْوَدٍ
۱۹۵	۱ و ۲	رخم بالفتح جمع رخمه	رخم بفتح اول و دوم جمع رخمه	۲۰۷	۳	که در الجایزه خوب	که از الجایزه خوب
ایضاً	۵	از پس سختی	از بس سختی	ایضاً	۱۲	شاکی السّلاح	شاکی السِّلاح
ایضاً	۹	برای آن بود اگرچه کفار	برای آن بود که اگرچه کفار	ایضاً	ایضاً	تمیزهم	تمیّزهم
ایضاً	۱۲	الحُرُم	الحُرُم	۲۰۹	۱	نَشَرُهُمْ	نَشْرُهُم
ایضاً	۱۳	در غذاها	در غزاها	۲۱۲	۹	اختیار می نموده	اختیار می نمودند
۱۹۶	۷	بفتحتین جمع حرام	بضمتین جمع حرام	ایضاً	۱۰	الاُسُود	الاُسْد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۳	۲	أُعْدُ بضم اول جمع	أُسْدُ بضم اول و سکون ثانی جمع سد	۲۳۰	۹	وَلَمْ أَرُدْ	وَلَمْ أَرِدْ
۲۱۵	۲	مِنْ جُدَلٍ	مِنْ جَدَلٍ	ایضاً	۱۱	أَرُدْ واحد متکلم معروف	أَرِدْ بضم همزه و کسر راء و سکون دال مجهول واحد متکلم مضارع معروف
۲۲۰	۲۰	خود ساخته اند و تمیز نمیکنند	خود شناخته اند تمیز نمیکنند	۲۳۰	۱۲	واحد مونث غایب معروف	واحد مونث غایب ماضی معروف
ایضاً	۲۰	کَانُنِی	کَانَنِی	۲۳۱	۱	که زهیر بن ابی سلمی	کم زهیر بن ابی سلمی
ایضاً	ایضاً	مِنَ النُّعْمِ	مِنَ النَّعَمِ	ایضاً	۲	جا اشتی	با اشتی
ایضاً	۹	وتشد نون	وتشدید نون	ایضاً	۱۰	حَادِثُ الْعُمْ	حَادِثُ الْعَمِّ
۲۲۱	۱۳	کسی نکردم	کسبی نکردم	۲۳۳	۵	در انتقام و پاداش	در مقام انتقام و پاداش
۲۲۲	۲	لَمْ تَشْتُرِ الَّذِيْنَ	لَمْ تَشْتَرِ الَّذِيْنَ	ایضاً	۶	منقضی روند	منقضی روند
۲۲۳	۱	يَبْنَ لَعَمْ الغَبْنُ	يَبْنَ لَمْ الغَبْنُ	ایضاً	۷	وَمِنْ عَلُوْمِكَ	وَمِنْ عُلُوْمِكَ
۲۲۵	۲	فَانَّ لِيْ نِرمَّةً	فَانَّ لِيْ ذِمَّةً	ایضاً	۸	یا آخرت	با آخرت
۲۲۷	۵	فعل ماضی تنزیه	فعل ماضی برای تنزیه	ایضاً	۱۳	و موکول بعلم باری تعالی	و موکول بر علم باری تعالی
ایضاً	۷	عن حرمان الراحی	عن حرمان الراجی	۲۳۵	۱۲	عجیبی نیست	عجبی نیست
۲۲۸	۴	جاشا که ذات آنحضرت	حاشا ثم حاشا که ذات آنحضرت	۲۳۶	۱	مِنْ ذُلَّتِ	مِنْ زَلَّتِ
ایضاً	۷	خَيْرٌ مُسْتَلْزِمٌ	خَيْرٌ مُلْتَزِمٌ	۲۳۷	۳	در خور بسرم	در خور جرم گناه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۸	۱۳	یارَبِّ وَاجْعَلْ	یَارَبِّ فَاجْعَلْ	۲۴۲	۵	کاملہ را بدام باریدن	کاملہ را بدوام باریدن
ایضاً	ایضاً	غَیْنِ مُنْعَکِس	غَیْرِ مُنْعَکِس	۲۴۲	۱۰	باصلوٰۃ منصم گردانید	باصلوٰۃ منضم گردانید
۲۳۹	۵	مضابوی منعکس	مضافسوی منعکس	ایضاً	۱۲	عَذْبَاتِ الْبَانِ	عَذَبَاتِ الْبَانِ
ایضاً	۸	خیر مبدل	غیر مبدل	ایضاً	ایضاً	بِالنَّعَمِ	بِالنَّغَمِ
ایضاً	۱۳	لطف کس	لطف کن	۲۴۳	۳	بان ورخسیت	بلی ورخشیت
۲۴۰	۳	صبر بالفتح شکیبائی	صبر بالفتح شکیبائی	ایضاً	۴	اَطْرَابَ	اَطْرَبَ
ایضاً	۵	واحد مذکر غایت	واحد مذکر غایب	ایضاً	۱۰	ششتر سفید بورا	اشتر سفید بورا
ایضاً	۱۱	وَاَذْنَ لَسُحُبِ	وَاذَنْ لِسُحُبِ	۲۴۴	۱۲	فَاغْفِرْ لَنَا شَدِهَا	فَاغْفِرْ لَنَا شَدَهَا
۲۴۱	۵	وران وردو بربنی مختار	وراجی ودو بربنی مختار	ایضاً	ایضاً	لِسَامِعِهَا	لِسَامِعِیْهَا

